

گفت: در کنار فرات با ابوموسی اشعری می رفتیم و او در آن موقع عامل عمر بود، پس شروع کرد با من بسخن گفتن و گفت: پیوسته فتنه‌ها بنی اسرائیل را در زمینی پس از زمینی بلند می‌کرد و پست میکرد تا آنکه دو گمراه را حکم قرار دادند و پیروان خود را گمراه کردند. گفتم: پس اگر خودت ای ابوموسی یکی از دو حکم باشی؟ گفت: پس بمن گفت: در آن هنگام خدا برای من راهی با آسمان و کریزگاهی در زمین قرار ندهد اگر من حکم باشم. سوید گفت: بسا که بلا برسختن گماشته بوده است. و او را در حکمیت دیدار کردم، پس گفتم: هر گاه خدا بخواهد امری را انجام دهد جلو گرفته نمیشود.

علی به کوفه بازگشت و چون بشهر درآمد بخطبه ایستاد و پس از حمد و ثنای خدا گفت: ایها الناس ان اول وقوع الفتن هوی يتبع و احكام تبتدع يعظم فيها رجال رجالا يخالف فيها حکم الله، و لو ان الحق اخلص فعمل به لم يخف علی ذی حجی و لكن يؤخذ ضعف من ذا و ضعف من ذافیخلط فعمل به فعند ذلك يستولی الشیطان علی اولیائه و ینجو الذین سبقت لهم منا الحسنی.^۱

«ای مردم آغاز پدید آمدن فتنه‌ها هوایی است که پیروی میشود و احکامی که بدعت گذاشته می‌شود، مردانی در آن بدعتها مردانی را بزرگ می‌دارند، حکم خدا در آن موارد مخالفت میشود، و اگر حق خالص شده بکار بسته میشود بر خردمندی پوشیده نمی‌ماند، لیکن از این مشتی و از آن مشتی گرفته و بهم آمیخته و بکار بسته میشود و آنگاه شیطان بر هواخواهان خود مستولی میشود و کسانی که از ما برای ایشان حسن عاقبت پیش رفته است^۲ - نجات یابند».

خوارج بقریه حروراء که میان آن و کوفه نیم فرسخ است رفتند و بدان جهت حروریه نامیده شدند و رئیس ایشان عبدالله بن وهب راسبی و ابن کوا و شبت بن ربیع بودند. پس میگفتند: حکمی جز برای خدا نیست. و چون خبر آن

۱- نهج البلاغه، ط ۵۰ ۲- س ۲۱ ی ۱۰۱ .

به علی رسید گفت: کلمه حق ارید بها الباطل،^۱ «سخنی حق است که بدان باطل اراده شده.» سپس گروهی بشماره هشت هزار یا بقولی دوازده هزار بیرون رفتند و علی عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد و با ایشان سخن گفت و بر او حجت آوردند. پس [علی] خود بسوی ایشان بیرون رفت و گفت: اتشهدون علی بجهل، «آیا بر من بنادانی گواهی میدهید؟» گفتند: نه. گفت: فتنفذون احکامی، «پس احکام مرا بکار می‌بندید؟» گفتند: آری. گفت: فارجمو الی کوفتکم حتی تناظر، «پس به کوفه خود باز گردید تا با یکدیگر سخن گوئیم.» پس همگی باز گشتند، سپس بر می‌خاستند و میگفتند: حکمی جز برای خدا نیست. و علی میگفت: حکم الله انتظر فیکم، «حکم خدا را در باره شما انتظار می‌برم.» و از کوفه بیرون رفتند و بر عبدالله بن خباب بن ارت تاختند و او و همراهانش را کشتند. پس علی نزد ایشان رفت و آنها را بخدا سوگند داد و عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد و گفت: یا بن عباس قل لهؤلاء الخوارج: ما نعمتم علی امیر المؤمنین؛ الم یحکم فیکم بالحق و یتقیم فیکم العدل ولم ینسخکم شیئا من حقوقکم؟ «باین خوارج بگو: بر امیر المؤمنین چه ایرادی گرفته آید؟ مگر نه در میان شما بحق حکم کرده است و عدالت را در میان شما پیامیدارد و چیزی از حقوق شما را از میان نبرده است؟» پس عبدالله بن عباس بدیشان چنان گفت و طایفه‌ای از ایشان گفتند: بخدا سوگند بدو پاسخ نمیدهیم. و طایفه دیگری گفتند: بخدا سوگند البته بدو پاسخ دهیم سپس البته بر او پیروز آئیم، آری ای پسر عباس خصلتهایی را بر علی عیب گرفته ایم که همه آنها هلاک کننده است، و اگر از آنها جز بیکی با علی جدال و نزاع نورزیم بر او غالب آئیم: روزی که به معاویه نوشت، نام خود را از امارت مؤمنان محو کرد، و روز صفین از او بر گشتیم و با شمشیر خود ما را نزد تا بخدا باز کردیم، و دو حکم

را بدآوری پذیرفت، و گمان کرد که او وصی است پس وصیت را ضایع کرد، و تو ای پسر عباس در جامه‌ای فاخر و زیبا نزد ما آمده‌ای و ما را بمانند همانچه او بدان دعوت می‌کند، دعوت مینمایی. پس ابن عباس گفت: ای امیرالمؤمنین خود گفتار این قوم را شنیدی و خود بیاسخ دادن سزاوارتری. گفت: حججتهم والذی فلق الحبة و برأ النسمة، قل لهم الستم راضین بما فی کتاب الله و بما فیہ من اسوة رسول الله؟ بخدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید که برایشان پیروز آمدم؛ بایشان بگو: آیا شما بآنچه در کتاب خدا است و بآنچه از تاسی پیامبر خدادار آن است، راضی نیستید؟ گفتند: چرا. گفت: فعلى بذلك ارضی، کتب کاتب رسول الله يوم الحديبية اذ^۱ کتب الی سهیل بن عمرو و صخر بن حرب و من قبلهما من المشركين: من محمد رسول الله. فکتبوا الیه: لو علمنا انک رسول الله ما قاتلناک فا کتب لنا: من محمد بن عبد الله. لنجيبک. فمحا رسول الله اسمه بيده و قال: ان اسمی و اسم ابی لا یذهبان بنبوتی و امرنی فکتبت^۲: من محمد بن عبد الله. و كذلك کتب الانبياء كما کتب رسول الله الی الالباء ف- فی رسول الله اسوة حسنة^۳ - واما قولکم: انی لم اضربکم بسيفی يوم صفین حتی تفيثوا الی امر الله فان الله جل و عز يقول: و لا تلقوا بايديکم الی التهلكة^۴ و کنتم عدداً جمأ و انا و اهل بيتی فی عدة يسيرة.

و اما قولکم: انی حکمت الحكمين فان الله عز و جل حکم فی ارنب [یباع] بربع درهم فقال: یحکم به ذوا عدل منکم^۵ و لو حکم الحكمان بما فی کتاب الله لما سغنی الخروج من حکمهما.

و اما قولکم: انی کنت و صيا فضیعت الوصية فان الله عز و جل يقول: و لله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلاً و من کفر فان الله غنی عن العالمین^۶ افرأیتم هذا البيت لو لم یحج^۷ الیه احد کان البيت یکفر؟ ان هذا البيت

۱- ل، اذا. ۲- ن، امری فکتب. ۳- س ۳۳ ی ۲۱. ۴- س ۲ ی ۱۹۵
 ۵- س ۵ ی ۹۵ ۶- س ۳ ی ۹۷ ۷- ل، یحجج

لوتر که من استطاع الیه سیلا کفر ؛ و انتم کفرتم بترکم ایای لانا کفرت بترکی لکم.

«پس علی بدان راضی تراست؛ نویسنده پیامبر خدا در روز حدیبیه هنگامی که به سهیل بن عمرو و صخر بن حرب و دیگر مشرکان مکه نامه نگاشت، نوشت: از محمد پیامبر خدا. پس بدو نوشتند که اگر ما دانسته بودیم که پیامبر خدایی دیگر با تو نبرد نمی‌کردیم، پس بما بنویس: از محمد بن عبدالله. تا تورا پاسخ دهیم. پس پیامبر خدا نام خود را با دست خود محو کرد و گفت: همانا نام من و نام پدرم پیامبری مرا از میان نمی‌برد و مرا فرمود تا نوشتم: از محمد بن عبدالله. و پیامبران نیز مانند پیامبر خدا فرزند پدران نوشته شدند، پس - در پیامبر خدا پیروی است نیکو- .

اما اینکه گفتید من شما را روز صفین باشمشیر خود نزد من تا بامر خدا باز گردید، پس همانا خدای عزوجل می‌گوید: خود را با دست خود بهلاکت نیفکنید و شما گروهی بسیار بودید و من و اهل بیتم مردمی اندک .

اما اینکه گفتید من دو حکم را بدواری پذیرفتم، پس همانا خدای عزوجل در شغالی که بربع درهمی [فروخته می‌شود] حکم پذیرفته و گفته است: دو نفر عادل از شما بدان حکم می‌کنند. و اگر دو حکم با آنچه در کتاب خداست حکم کرده بودند مراروا نبود که از حکم آن دو بیرون شوم.

اما گفتار شما که من وصی بودم و وصیت را ضایع کردم، پس همانا خدای عزوجل می‌گوید: برای خداست بر مردم حج خانه، هر کس بدان راهی پیدا کند؛ و کسی که کافر شود پس براستی خدا از جهانیان بی نیاز است. بگوئید که اگر کسی حج خانه را انجام ندهد آیا خانه کافر می‌شود؟ اگر کسی که توانایی دارد بجهت حج خانه نرود، خود کافر شده است و شما هم برها کردن من خود کافر شدید نه آنکه من برها کردن شما کافر شده باشم .

پس در آن روز دو هزار از خوارج باز کشتند و چهار هزار ماندند و جنگ در میان آنان با زوال خورشید مغلوبه شد و باندازه دو ساعت از روز ادامه داشت و همگی کشته شدند و ذوالثدیة کشته شد و از آنان جز کمتر از ده نفر جان بدر نبردند و از اصحاب علی جز کمتر از ده نفر کشته نشد و جنگ نهر روان در سال ۳۹ روی داد. چون علی به کوفه رسید بخطبه ایستاد و پس از حمد و ثنای خدا و یادآوری نعمتهای او و درود بر محمد و یاد کردن او با آنچه خدا بدان برتریش داده است، گفت: اما بعد ایها الناس فانافقات عين الفتنة ولم يكن لي جتري عليها احد غيري ولو لم اكن فيكم ما قوتل الناكثون ولا القاسطون ولا المارقون، «ای مردم من بودم که چشم فتنه را كنندم و کسی جز من جرأت آن را نداشت؛ و اگر من در میان شما نبودم باناكتين و قاسطين و مارقين^۲ (بیعت شکنندگان و بیدادگران و از دین بیرون روندگان) نبرد نمی شد». سپس گفت:

سلوني قبل ان تفقدوني^۳ فاني عن قليل مقتول فما يحبس اشقاها ان يخضبها بدم اعلاها، فوالذي فلق الحبة و برأ النسمة لانسألوني عن شي^۴ فيما بينكم و بين الساعة و لاعن فئة^۵ تضل مائة او تهدي مائة الا انبأتكم بناعقها و قائدها و سائقها الى يوم القيامة^۶. ان القرآن لا يعلم علمه الا من ذاق طعمه و علم بالعلم جهله و ابصر عمله و استمع صممه و ادرك به ما واه و وحى به ان مات فادرك به الرضا من الله، فاطلبوا ذلك عند اهله فانهم في بيت الحياة و مستقر القرآن و منزل الملائكة و اهل العلم الذين يخبركم عملهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم، هم الذين لا يخالفون الحق و لا يختلفون فيه^۷ قدمضى فيهم من الله حكم صادق و في ذلك ذكرى للذاكرين^۸ - اما انكم ستلقون بعدى ذلاً شاملاً و سيفاً قاتلاً و اثرة قبيحة يتخذها الظالمون عليكم

۱- نهج البلاغه، ط ۹۲. ۲- اهل جمل و صفین و نهر روان. ۳- نهج البلاغه، ط ۹۲. ۴- ل، فتنة. ۵- نهج البلاغه، ط ۹۲. ۶- ر.ك. نهج البلاغه، ط ۱۴۵، ۲۳۷. ۷- س ۱۱ ی ۱۱۴. ۸- نهج البلاغه، ط ۹۲.

سنهٔ تفرق جموعکم و تبکی عیونکم و تدخل الفقر بیوتکم و ستد کرون ما اقول لکم عن قلیل ولا یبعد الله الامن ظلم، «از من برسید پیش از آنکه مرا نیابید چه من عنقریب کشته می‌شوم، پس بدبخت‌ترین امت را چه باز می‌دارد که آن را بخون بالایش رنگین کند. بخدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، در بارهٔ چیزی میان خود و قیامت از من پرسش نمی‌کنید و نه از گروهی که صد نفر را همراه کند یا صد نفر را هدایت نماید مگر آنکه شما را از فریاد زنده و جلودار و راننده‌اش تا روز قیامت خبردهم، همانا علم قرآن را نمی‌داند مگر کسی که مزه‌اش را بچشد و ندانستهٔ خود را بدانش بداند و عمل خود را ببیند و از کبری بشنوایی آید و بآن جایگاه خود را دریابد و اگر مرد بدان زنده گردد پس بآن خشنودی خدا را دریابد، آن را نزد اهلش بجوئید چه آنان در خانهٔ زندگی و آرامگاه قرآن و فرودگاه فرشتگان و اهل دانشند، همانا که شما را عملشان از علمشان و ظاهرشان از باطنشان خبر می‌دهد، ایشانند که باحق مخالفت نمی‌ورزند و در آن اختلاف نمی‌کنند، در بارهٔ ایشان از خدا حکمی صادق گذشته است و در - این یادآوری است برای یادآرندگان - آگاه باشید که بزودی پس از من بخواری فرا گیرنده و شمشیر کشنده و استبداد زشتی که ستمکاران آن را بر شما سنتی قرار دهند، برخورد کنید، انجمنهای شما را پراکنده سازد و چشمهای شما را بگریاند و ناداری را بخانه‌های شما در آورد و بزودی آنچه را بشما می‌گویم بیاد آرید و خدا نراند مگر کسی را که ستم کند».

معاویة بن ابی سفیان عمرو بن عاص را بر حسب شرطی که با او کرده بود بر سر مصر فرستاد و در سال ۳۸ بانجا رسید و لشکری عظیم از شامیان همراه داشت، بر دمشقیان یزید بن اسد بجلی، و بر مردم فلسطین شمیر خثعمی، و بر اهل اردن

ابوالاعور^۱ سلمی، و بر خارجه^۲ معاویه بن حدیج فرماندهی داشتند پس محمد بن ابی بکر در جایی بنام مسناة با آنان روبرو شد و سخت با ایشان جنگید و عمرو می گفت: مانند روز مسناة ندیده‌ام. محمد یمنیها را رنجانده بود و همانان عمرو بن عاص را کومک دادند و محمد بن ابی بکر را تنها گذاشتند و ساعتی نبرد کرد سپس کناره گرفت و در خرابه قومی درآمد و پسر حدیج کندی او را تعقیب کرد و گرفت و کشت و در میان مردار خری نهاد و در جایی معروف به «زقاق الحوف»^۳ او را با آتش سوزانید.

خبر ناتوانی محمد بن ابی بکر و مساعدت یمنیها با معاویه^۴ و عمرو بن عاص به علی رسید پس گفت: ما اوتی محمد من حرض، «محمد از تباهی عقل یا دین شکست نخورد» و مالک اشتر پسر حارث را پیش از خبر یافتن از کشته شدن محمد بن ابی بکر به مصر فرستاد و باهل مصر نوشت: انی بعثت الیکم سیفاً من سیوف الله لانی الضربة^۵ و لا کلیل الحدفان استنفرکم فانفروا وان امرکم بالمقام فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم الا بامری وقد اثر تکم به علی نفسی، «همانا من شمشیری از شمشیر های خدا را بسوی شما فرستادم که نه ضربت آن خطا دارد و نه تیزی آن کند می شود، پس اگر شما را فرمان کوچ کردن دهد کوچ کنید، و اگر شما را فرماید که بمانید پس بمانید، چه او جز بفرمان من پیشروی و عقب نشینی نمی کند و شما را بوجود او بر خود برگزیدم».

پس چون معاویه خبر یافت که علی اشتر را فرستاده است بر او گران آمد و دانست که مردم یمن به اشتر شتابنده ترند تا بهر کسی، پس زهری را برای

۱ - عمرو بن سفیان. ۲ - نام قبیله ای است. ۳ - حوف بفتح اول نام جایی است در عمان و نام سه جا در مصر (مراسد). ۴ - معاویه بن حدیج. ۵ - نهج البلاغه، ر ۳۸، نابی الضریبة.

او پنهان داشت و چون به قلزم دو منزلی فسطاط رسید بخانه مردی از مردم شهر بنام^۱ فرود آمد پس او را پذیرایی کرد و بنخدمتگزاری ابستاد سپس کاسه‌ای که در آن عسلی بود و آن را مسموم ساخته بود نزد مالک آورد و باو خوراند. پس اشتر در قلزم وفات کرد و قبرش آنجا است و شهادت او و محمد بن ابی بکر در سال ۳۸ بود .

و چون خبر گذشته شدن محمد بن ابی بکر و اشتر به علی رسید ، سخت بر آن دو بی تابی کرد و افسوس خورد و گفت: علی مثلک فلتبک البواکی یا مالک، وانی مثل مالک ، « زنان نوحه گر باید بر مثل تو گریه کنند ای مالک و کجا است مانند مالک؟ » و محمد بن ابی بکر را نیز یاد کرد و افسوس خورد و گفت: انه کان لی ولداً ولولدی وولد اخی اخی، « همانا او برای من فرزندی بود و برای فرزندانم و فرزندان برادرم برادری ».

خریت بن راشد ناجی^۲ با گروهی از یاران خود خروج کردند^۳ و در کوفه شمشیرها را برهنه کرده جماعتی را کشتند و مردم آنان را تعقیب کردند . پس خریث و اصحابش از کوفه بیرون رفتند و از شهری عبور نمی‌کردند مگر آنکه بیت‌المالش را بفارت می‌بردند تا آنکه بساحل عمان رسیدند و علی حلوبن عوف ازدی را بحکومت عمان فرستاده بود، پس بنی ناجیه بر او تاختند و او را کشتند و از اسلام برگشتند . پس علی معقل بن قیس ریاحی را بدان سرزمین فرستاد و او خریث بن راشد و یارانش را کشت و بنی ناجیه را اسیر گرفت پس مصقلة بن هبیره شیمانی آنان را خرید و قسمتی از پول را پرداخت و آنگاه نزد معاویه گریخت^۴ و علی فرمود تا خانه‌اش را ویران کنند و آزادی بنی ناجیه را

۱ - تاریخ ابوالفدا ج ۷ ص ۳۱۲ ، خناسار . ۲ - از قبيلة بنی ناجیه . ۳ - تاریخ

طبری، ج ۴ ص ۸۶ . ۴ - ر.ک. نهج البلاغه، ط ۴۴، جمهرة رسائل العرب ج ۱ ص ۵۱۸ .

امضا کرد و ایشان مدعی بودند که از اولاد سامة بن لوی هستند .

و معاویه نعمان بن بشیر را فرستاد تا بر مالک بن کعب ارجبی که عامل علی بر گارد مسلح عین التمر بود، غارت برد. پس علی مردم را فرا خواند و گفت: یا اهل الکوفة انتدبوا الی اخیکم مالک بن کعب فان النعمان بن بشیر قد نزل به فی جمع لیس بکثیر لعل الله ان یقطع من الظالمین طرفا ، «ای مردم کوفه بفریاد برادران مالک بن کعب برسید چه نعمان بن بشیر با گروهی اندک بر او تاخته اند، شاید خدا کناره ای از ستمکاران رایبرد» .

پس کندهی کردند و بیرون نرفتند و علی بمنبر بر آمد و سخنی آهسته که شنیده نمی شد بر زبان راند و مردم گمان بردند که او خدای را می خواند ؛ سپس صدای خود را بلند کرد و گفت: اما بعدیا اهل الکوفة، اکلما قبل منس من مناسر اهل الشام اغلق کل امریء بابه و انجحرفی بینه انجحار الضب والضبیع الذلیل فی وجاره؟^۱ اف لکم لقد لقیتم منکم^۲ یوما اناجیکم و یوما [انادیکم] فلا- اخوان عند النجاء ولا احرار عند اللقاء، «ای مردم کوفه ، آیا هر گاه دسته ای از دسته های مردم شام روی آورد، هر مردی از شما در خانه اش را ببندد و چنانکه سوسمار و کفتار زبون بلانۀ خویش می رود، در خانه اش پنهان گردد؟ اف بر شما باد ، راستی که گرفتار شما شده ام هم روزی که با شما راز میگویم و هم روزی که [شما را میخوانم] پس نه برادرانی هستید هنگام راز گفتن و نه آزاد مردانی هنگام بر خورد» .

پس چون بخانه خویش رفت عدی بن حاتم ایستاد و گفت: این است بخدا قسم یاری نکردن زشت . سپس نزد علی رفت و گفت: ای امیر مؤمنان هزار مرد از قبیلۀ طی بامن همراهند و مرا نافرمانی نمی کنند و اگر بخواهی که آنان را

۱ - ر.ک. نهج البلاغه، ط ۶۷ . ۲ - نهج البلاغه، ط ۱۲۳؛ لقد لقیتم منکم برحاً .

براه اندازم چنان کنم. پس علی گفت: جزا که الله خیراً یا اباطریف ما کنت لاعرض قبيلة واحدة لحداهل الشام ولكن اخرج الى النخيلة، «خدايت پاداش نيك دهد ای ابا طریف، نخواستم که يك قبيله را در مقابل شمشیرهای مردم شام فرستم لیکن رهسپار نخيله شو.» پس عدی بیرون رفت و مردم باو پیوستند و بر کنار فرات تا مرز شام رهسپار شد.

و ضحاک بن قیس بر قطقطانه غارت برد. پس علی از رسیدنش و هم اینکه پسر عمیش^۱ را کشته است خبر یافت و بخطبه ایستاد و گفت: یا اهل الکوفة اخرجوا الى جيش لكم قد اصيب منه طرف والى الرجل الصالح ابن عميش فامنعوا حريمكم وقاتلوا عدوكم، «ای مردم کوفه بسوی لشکری از خود که افرادی کشتار داده است و بسوی مرد صالح پسر عمیش بیرون روید پس از حریم خود دفاع کنید و با دشمن خود بجنگید.» پس پاسخی نامساعد دادند و گفت: یا اهل العراق وددت ان لی بکم بكل ثمانية منکم رجلا فی اهل الشام^۲ وویل لهم قاتلوا مع تبرهم علی جور، ویحکم اخر جوامعی ثم فر و اعنی ان بدالکم فوالله انی لارجو شهادة وانها لتدور علی رأسی مع مالی من الروح العظیم فی ترک مداراتکم کما تدارى البکار الغمرة^۳ او الثیاب المتهتکة كلما حیصت من جانب تهتکت من جانب، «ای مردم عراق دوست داشتم که مرا بجای شما بهر هشت نفر از شما مردی از مردم شام باشد، و ای برایشان که با شکیبایی و پایداری در راه بیداد نبرد کردند، افسوس بر شما، همراه من بیرون آئید سپس اگر خواستید از من بگریزید پس بخدا سوگند که من امیدوار شهادتی هستم و آن بر سر من پرمی زند با آنکه مرا آسایشی است بزرگ در رها کردن مدارای شما چنانکه با شتران جوان نا آزموده مدارا

۱- ل، بص ۲۲۹؛ عمر بن عمیش بن مسعود. ۲- ر. ک. نهج البلاغه، ط ۹۵. ۳- نهج- البلاغه، ط ۶۷، البکار الممدة (شتران جوان کوهان زخم شده).

می‌شود یا هم جامه‌های کهنه‌ای که هر گاه از کناری دوخته شود از کناری پاره گردد».

پس حجر بن عدی کندی پیش او ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان خدای بی‌بہشت نزدیک نگرداند آنکه را نزدیکی تو را دوست ندارد، بر تو باد بعبادت خدا نزدت چه حق یاری شده است و شهادت برترین گله‌هاست، مردمان با اخلاص را همراه من فراخوان و با کاردانی خود مدد من باش و خدا مدد انسان و کسان او است، همانا شیطان از دل‌های بیشتر مردم جدا نمی‌شود تا آنگاه که جانها از بدنهای ایشان جدا گردد. پس علی شادمان شد و حجر را نیکو ستود و گفت: لا حرمک الله الشهادة فانی اعلم انک من رجالها، «خدا تو را از شهادت محروم نسازد چه من می‌دانم که تو از مردان شهادتی.» علی در مسجد نشست و مردم را فرا خواند و چهار هزار فراهم شدند و همراه آنان در جستجوی دشمن رهسپار شد و در رفتن شتاب ورزید تا دشمن را در تدمر از نواحی حمص دریافت و با ایشان نبرد کرد و آنان را درهم شکست تا به ضحاک رسیدند و شب میان آنان حایل شد، پس ضحاک شبانه راه بازگشت را در پیش گرفت و حجر بن عدی و همراهانش دو روز و دو شب در آن بلاد دست بغارت بردند.

سپس سفیان بن عوف بر انبار غارت برد و اشرس بن حسان بکری را کشت و علی سعید بن قیس را در تعقیب او فرستاد و چون رسیدن سعید را احساس کرد راه بازگشت را در پیش گرفت و سعید تا «عانات» از پی او بتاخت و او را دریافت.

معاویه عبدالله بن مسعدة بن حذيفة بن بدر فزاری را با گروهی از سواران فرستاد و او را دستور داد تا آهنگک مدینه و مکه نماید، پس با هزار و هفتصد نفر رهسپار شد و چون علی خبر یافت مسیب بن نجبة فزاری را فرستاد و باو گفت: یا

مسیب انك ممن ائق بصلاحه و بأسه و نصیحتہ فتوجه الی هؤلاء القوم و ائرفیہم و ان كانوا قومك، «ای مسیب تو از کسانی هستی که بشایستگی و مردانگی و خیر-خواهی آنها وثوق دارم، پس بسوی این قوم رهسپار شو و هر چند قوم تو باشند، آنان را گوشمال ده.» پس مسیب باو گفت: ای امیر مؤمنان از خوشبختی من است که از کسان مورد اعتماد تو باشم. آنگاه با دو هزار مرد از همدان و طیء و جز آنان بیرون رفت و در رفتن شتاب کرد و یزک خود را پیش داشت پس به عبدالله بن مسعدہ بر خوردند و با او نبرد کردند و مسیب خود نیز با آنان پیوست و با ایشان نبرد کرد تا بر گرفتن [پسر] مسعدہ دست یافت لیکن از او پرهیز می کرد تا پس مسعدہ کریخت و در تیماء سنگر گرفت و مسیب قلعه را محاصره کرد و پسر مسعدہ و یارانش سه روز محاصره بودند، آنگاه فریاد کرد: ای مسیب، ما قوم تو ایم خویشاوندی را رعایت کن. پس راه ابن مسعدہ و یارانش را رها کرد و از قلعه نجات یافت و چون شب آنها را فرا گرفت در همان شب بیرون رفتند تا به شام رسیدند و بامداد فردا مسیب بر سر قلعه آمد و کسی را نیافت، پس عبدالرحمن ابن شیب گفت: ای مسیب بخدا سوگند که در کار ایشان خدعه کردی و با امیر مؤمنان خیانت نمودی. مسیب [بر] علی در آمد. پس باو گفت: ای مسیب تو از خیر خواهان من بودی سپس دست بچنین کاری زدی! پس او را چند روزی حبس نمود و سپس او را رها ساخت و در کوفه مأمور گرفتن زکات کرد.

معاویہ «بسر» پس ابی ارطاة و گفته شده پسر ارطاة عامری از بنی عامر بن لوی را با سه هزار مرد فرستاد و باو گفت: برو تا به مدینه در آیی پس مردم آن را تبعید کن و هر کس را براو گذشتی بترسان و از کسانی که بفرمان ما در نیامده اند مال هر کس را که مالش بدست افتاد غارت کن و بمردم مدینه چنان بفهمان که قصد جان ایشان داری و ایشان را نزد تورهایی و عذری نیست و برو تا به مکه در آیی

و آنجا بهیچ کس کار مگیر و مردم را در میان مکه و مدینه بترسان و آنان را ترسیده و رمیده ساز سپس پیش رو تا به صنعا رسی چه ما را در آن پیروانی است و نامه آنان بمن رسیده است. پس بسر بیرون رفت و بهیچ طایفه ای از طوایف عرب نمی گذشت مگر آنکه دستور معاویه را انجام می داد تا به مدینه آمد و فرماندار آن ابویوب انصاری بود، پس از مدینه کناره گیری کرد و بسر بشهر در آمد و بالای منبر رفت و گفت: ای مردم مدینه مثل بد برای شما است: قریه کانت آمنه مطمئنه یا تیهارزقها رغداً من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذا فهالله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون، قریه ای که آسوده و آرام بود، روزیش فراوان از هر جایی بآن می رسید، پس بنعمتهای خدا کافر شد، پس خدا جامه گرسنگی و ترس بآن چشاند بدانچه می کردند. هان که خدا این مثل را بر شما نهاده و شما را شایسته آن قرار داده است، زشت بادروها.

گفت: پس جابر بن عبدالله انصاری نزد ام سلمه همسر پیامبر خدا رفت و گفت: همانا من بیم دارم که کشته شوم و این هم بیعت گمراهی است؟ گفت: هر گاه چنین است پس بیعت کن چه تقیه اصحاب کهف را و ادا کرد که صلیبها می پوشیدند و باقوم خود در عیدها حاضر می شدند.

بسر خانه هایی در مدینه و یران ساخت سپس رهسپار شد تا به مکه آمد، پس رفت تا به یمن رسید و عامل علی بر یمن عبیدالله بن عباس بود و خبر به علی رسید پس بخطبه ایستاد و گفت:

ایها الناس ان اول نقصکم ذهاب اولی النهی والرأی منکم الذین یحدثون فیصدقون و یقولون فیفعلون وانی قد دعوتکم عوداً و بدءاً و سرّاً و جهراً و لیلاً و نهراً فما یزیدکم دعائی الا فراراً؛ ما تنفعکم الموعظة ولا الدعاء الی الهدایة

والحكمة، اما والله انى لعالم بما يصلحكم ولكن فى ذلك فسادى، امهلونى قليلا فوالله لقد جائكم من يحزنكم ويعذبكم ويعذب به الله بكم، ان من ذلّ الاسلام وهلاك الدين ان ابن ابى سفيان يدعوا لاذل والاشرار فيجيبون، وادعوكم واثم لاتصلحون قترعون، هذا بسر قد صار الى اليمن و قبلها الى مكة و المدينة، «اي مردم همانا نخستين نقص شما رفتن خردمندان و صاحب نظران شما است، آنانكه سخن مى - گویند پس راست مى گویند و مى گویند پس انجام مى دهند و من شما را پیوسته و آشکارا و نهان و شب و روز خواندم پس خواندن من جز بر گریز شما نیفزود، نه موعظه و نه دعوت بهدایت و حکمت بشما سود نمى دهد، هان بخدا سو کند که من بآنچه شما را بصلاح آوردد انانیم لیکن فساد خودم در آن است، مرا اندکی مهلت دهید بخدا قسم شما را کسی آمده است که اندوهنا کتان کند و شما را شکنجه دهد و خدا او را بوسیله شما عذاب کند، همانا از خواری اسلام و نابودی دین است که پسر ابی سفيان فرومایگان و بدان را فرا مى خواند و بدو پاسخ مى دهند و من شما را فرا مى خوانم و شما شایستگی ندارید تا گوش فرادارید. این بسراست که سر از یمن در آورده و پیش از آن به مکه و مدینه تاخته است».

پس جاریه بن قدامه سعدی ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان خدای نزدیکى تورا از ما نگیرد و جدایی تورا بما ننمایاند چه نیکو ادبی است ادبت و بخدا سو کند چه نیکو پیشوایی تویی، برای این دشمنان من آماده ام پس مرا بسوی ایشان فرست. گفت: تجهز فانك ما علمتك الرجل فى الشدة والرشاء المبارك الميمون النقيبة، «آماده شو چه تا آنجا که دانسته ام در سختی و سستی مردی هستی مبارك و نيك آزموده».

پس وهب بن مسعود خنعمی ایستاد و گفت: من هم مى روم ای امیر مؤمنان. گفت: انتدب بارك الله عليك، «برو خدا تورا برکت دهد.» پس جاریه با دو هزار و

و هب بن مسعود با دوهزار بیرون رفتند و علی آن دو را فرمود که بسر را هر کجا باشد بجویند تا او را دریابند پس هر گاه هر دو باهم باشند، رئیس مردم جاریه خواهد بود. پس جاریه ازبصره و وهب از کوفه بیرون رفتند تا در زمین حجاز بهم پیوستند و بسر از طائف رهسپار شد تا به یمن رسید و عبیدالله بن عباس از یمن کناره گرفته و عبیدالله بن عبدالمدان حارثی را در آنجا جانشین گذاشته بود. پس بسر رسید و او را کشت و پسرش مالک بن عبدالله را نیز کشت. عبیدالله دو پسر خود عبدالرحمن و قثم را نزد جویریة کنانی دختر قارظ^۱ که مادر آن دو بود و نیز مردی از کنانه را با او بجای گذاشت، پس چون بسر باو رسید دو پسر عبیدالله را خواست تا آن دو را بکشد. و مرد کنانی برخاست و شمشیر خود را کشید و گفت: بخدا سوگند باید در راه این دو کشته شوم [و گرنه] پس مرا نزد خدا و مردم چه عذری است؟ پس با شمشیر خود نبرد کرد تا کشته شد و زنانی از بنی کنانه بیرون آمدند و گفتند: ای بسر این مردان کشته می شوند پس فرزندان چرا؟ بخدا قسم جاهلیت اینان را نمی کشت، بخدا سوگند سلطنتی که جز با کشتن کودکان و برداشتن رحم محکم نگردد، سلطنت بدی است. پس بسر گفت: بخدا سوگند قصد کردم که شمشیر در میان شما زنان بگذارم. و دو کودک را پیش آورد و آن دو را سر برید پس مادرشان در مرثیه آن دو گفت:

هامن احسّ بنی اللذین هما	سمعی و قلبی فقلبی الیوم مختطف
هامن احسّ بنی اللذین هما	منحّ العظام فمخی الیوم مزدهف
هامن احسّ بنی اللذین هما	کالدرتین تشطی عنهما الصدف
نبئت بسرّاً و ما صدقت ما زعموا	من قولهم و من الأفک الذی اقترفوا

۱ - ل ، خویلد بن قارظ ، کامل ، ج ۳ ص ۱۹۳ ، ام الحکم جویریة دختر خویلد بن قارظ و بقولی ، عایشه دختر عبدالله بن عبدالمدان .

انحی علی و دجی ابنی مرهفة مشحوزة و کذاک الامر مقترف
 من دل^۱ والهة حرّی و ناکلة علی صیین ضلاً اذغداً السلف
 هان، کسی که دیده است دو پسر کم را، دو پسری که گوش من و دل
 من اند، پس امروز دلم ربوده شده است .
 هان، کسی که دیده است دو پسر کم را، دو پسری که مغز استخوانها
 (ی من) اند، پس امروز مغز استخوانم از دست رفته است .
 هان، کسی که دیده است دو پسر کم را که آندو چون دو گوهر از صدف
 بیرون آمده اند .

خبر یافتم که بسر، گو اینکه گفتارشان و دروغی را که ساختند باور
 نکردم، بررگهای گردن پسرانم تیغ تیزی گذرانده است، و چنین گناهی روی
 داده است .

کیست دلالت کند زنی پریشان و جگر سوخته و بچه مرده را بردو کودک
 که پس از رفتن پدر کم شدند؟^۳

سپس بسر مردم نجران را فراهم ساخت و گفت : ای برادران ترسایان
 هان بخدایی که جز او خدایی نیست اگر امری که آن را ناخوش داشته باشم
 از شما بمن رسد، البته از شما بسیار خواهم کشت. سپس رهسپار جیشان شد و آنان
 شیعیان علی بودند. پس با ایشان جنگید و آنان را درهم شکست و در میان آنها
 کشتار فجیعی کرد سپس به صنعا باز گشت.

جاریه بن قدامه سعدی رهسپار شد تا به نجران آمد و بسر را تعقیب کرد
 و او راه گریز را در پیش گرفت و برای جاریه نایستاد و از یاران بسر مردی را

۱ - ناسخ من ذالوالهة. ۲ - ناسخ، اذمضی. ۳ - که بداد زنی می رسد که پریشان
 و جگر سوخته است بداغ دو کودک که پس از رفتن پدر کم شده اند ؟

کشت و با کشتن و اسیر گرفتن ایشان را دنبال کرد تا به مکه رسید و بسری آنکه بجزی بازنگرد می‌رفت تا به حجاز درآمد، پس جاریه بن قدامه مردم مکه را به بیعت گرفت و گفتند: علی در گذشت، پس برای که بیعت کنیم؟ گفت: برای هر که یاران علی پس از او با او بیعت کرده باشند. پس اهمال روا داشتند و گفت: بخدا سو کند باید اگر چه با سرینهایتان باشد بیعت کنید. پس بیعت کردند و آنگاه به مدینه درآمد و آنان بر ابوهریره سازش کرده بودند. پس با آنان نماز گزارد و ابوهریره از او گریخت، پس جاریه گفت: ای مردم مدینه برای حسن ابن علی بیعت کنید. پس بیعت نمودند سپس بقصد کوفه بیرون رفت و آنگاه مردم مدینه ابوهریره را باز گردانیدند.

غیاث^۱ از قول فطر بن خلیفه گفته است، خبر داد مرا ابو خالد الوالی، گفت: دستور نامه علی برای جاریه بن قدامه را خواندم: اوصیک یا جاریه بتقوی الله فانها جموع الخیر و سر علی عون الله فالق عدوك الذی وجهتک له ولا تقاتل الامن قاتلک ولا تجهز علی جریح ولا تسخرن دابة وان مشیت ومشی اصحابک، ولا تستأثر علی اهل المیاء بمیاههم ولا تشرین الافضلهم عن طیب نفوسهم ولا تشتمن مسلماً ولا مسلمة فتوجب علی نفسك مالک تؤدب غیرک علیه ولا تظلمن معاهد اولاً معاهدة و از کر الله ولا تقتر لیلا ولا نهاراً واحملوا رجالاتکم وتواسوا فی ذات ایدیکم واجدد السیر واجل العدو من حیث کان واقتله مقبلاً وارده بغیظه صاعراً و اسفک الدم فی الحق و احقنه فی الحق و من تاب فاقبل توبته و اخبارک فی کل حین بکل حال و الصدق الصدق فلا رأی لکذوب.

«ای جاریه، تو را وصیت می‌کنم بترس از خدا چه آن جامع نیکیهاست، بیاری خدا رهسپار شو پس دشمن خود را که تو را بدو فرستاده‌ام دیدار کن و

جز با کسی که با تو نبرد کند نبرد مکن، و زخم‌داری را مکش و چارپایی را بزور مگیر اگرچه خود و همراهانت پیاده روی کنید، و آبهای مردم را بخود اختصاص مده و جز مازادایشان را برضای خاطر ایشان میاشام و مردوزن مسلمانی را دشنام مده تا خود بکاری تن‌دهی که شاید دیگری را بر آن ادب کنی و بر مرد وزن ذمی ستم مکن و خدا را یاد کن و در شب و روز سستی مکن و پیادگان خود را سوار کنید و یکدیگر را کومک دهید، با کوشش و شتاب رهسپار باش و دشمن را از هرجا باشد بر کن و او را در حال پیشروی بکش و زبون و آکنده از خشمش بازگردان و خون را بحق بریز و بحق حفظ کن و هر کس توبه کند توبه‌اش بپذیر و در هر زمانی بهر حالی گزارش‌هایت برسد و راستی راستی، چه دروغ‌گو را نظری صائب نیست».

گفت: و ابوالکنود خبر داد که جاریه در تعقیب بسر پیش رفت و بشهری نمی‌نگریست و بر چیزی درنگ نمی‌کرد تا به یمن و نجران رسید و کسانی را کشت و بسر از او گریخت و آتش درافکند پس محرق نامیده شد.

علی بکارمندان خود نامه نوشت تا آنان را بجهاد و اداری نماید پس به اشعث ابن قیس که عامل او بر آذربایجان بود، نوشت: اما بعد فانما غرک من نفسک و جرأک علی آخرک املاء الله^۱ لك ازمازلت قدیماً تا کُل رزقه و تلحد فی آیاته^۲ و تستمتع بخلاقک^۳ و تذهب بحسناتک^۴ الی یومک هذا فاذا اتاک رسولی بکتابی هذا فاقبل و احمل ما قبلک من مال المسلمین.

«همانا تو را بخود مغرور ساخته و بغایت گستاخ کرده است، مهلت دادن خدا تو را، چه از دیر زمانی تا امروز پیوسته روزی او را خورده و در آیات او کجروی کرده و بهره خود کامیاب شده و نیکیهای خود را برده‌ای؛ پس هر گاه فرستاده‌ام

۱- اشاره بآیه ۱۷۸ س ۳. ۲- اشاره بآیه ۱۸ س ۷. ۳- اشاره بآیه ۶۹ س ۹.

۴- اشاره بآیه ۲۰ س ۴۶.

این نامه‌ام را بتوداد، خدا بخواهد بسوی من رهسپار شو و آنچه از مال مسلمانان نزد تو است با خود حمل کن. پس چون اشعث نامه‌اش را خواند، بسوی وی رهسپار شد.

وبه یزید بن قیس ارجبی نوشت: اما بعد فانك ابطأت بحمل خراجك و ما ادرى ما الذى حملك على ذلك غير انى اوصيك بتقوى الله و احذرك ان تحبط اجرک و تبطل جهادك بخيانة المسلمين فاتق الله و نزه نفسك عن الحرام و لاتجعل لى عليك سبيلا فلا اجد بدا من الايقاع بك و اعزز المسلمين و لاتظلم المعاهدين و ابتغ فيما آتاك الله الدار الاخرة و لاتنس نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك و لاتبغ الفساد فى الارض ان الله لا يحب المفسدين^۱.

«همانا در فرستادن خراجت دیر کردی و نمیدانم تو را چه بر آن داشته‌است، جز اینکه من تو را پرهیزگاری خدا وصیت می‌کنم و از اینکه با خیانت کردن با مسلمانان اجر خود را ضایع کنی و جهاد خود را باطل سازی بیم می‌دهم؛ پس خدا را پرهیزگار باش و خود را از حرام دور بدار و برای من بر خود راهی قرار مده تا ناچار گردم تو را عقوبت کنم و مسلمانان را عزیز بدار و بر زمین ستم مکن و در آنچه خدای بتو داده است، سرای آخرت بجوی؛ و بهره خویش را از دنیا فراموش مکن؛ و چنانکه خدا با تو نیکی کرده است نیکی کن؛ و تبهکاری در زمین را مجوی همانا خدا تبهکاران را دوست نمی‌دارد.»

و به سعد بن مسعود عموی مختار بن ابی عبید فرماندار مدائن نوشت: اما بعد فانك قد اديت خراجك و اطعت ربك و ارضيت امامك، فعل البر^۲ التقى النجيب، ففقر الله ذنبك و تقبل سعيت و حسن ما بك^۳، «همانا تو بشیوه نیکوکار پرهیزگار

۱- س ۲۸ ی ۷۷. ۲- ل، ب، المبر. ۳- اشاره بآیه ۲۹ و نیز آیه‌های ۲۵ و ۳۰ س ۳۸ و آیه ۱۴ س ۳.

ستوده رفتار خراجت را پرداخته و پروردگارت را اطاعت نموده و امامت را خشنود ساخته‌ای پس خدا گناهت را بیامرزد و کوششت را بپذیرد و فرجامت را نیکو کند».

و به عمر بن ابی سلمه مخزومی پسرام سلمه همسر پیامبر خدا که عامل او بر بحرین بود، نوشت: ^۱ اما بعد فانی قدولیت النعمان بن عجلان البحرین بلازم لك فاقبل غیر ظنن و اخرج الیه من عمل ما ولیت فقد اردت الشخوص الی ظلمة اهل الشام وبقية الأحراب فاحببت ان تشهد معی لقائهم فانك ممن استظهر به علی اقامة الدین و نصر الهدی جعلنا الله وایاک من الذین يعملون بالحق و به يعدلون ^۲، «همانا من نعمان بن عجلان را بحکومت بحرین گماشتم بی آنکه تو را نکوهشی باشد پس بی آنکه بتو بدگمانی رود نزد من آی و کاری را که بآن گماشته شدی بدو واگذار چه تصمیم کرده‌ام بسوی ستمگران شامی وبقیه دسته‌ها رهسپار کردم و دوست داشتم که در نبرد با ایشان همراه من باشی چه تو از کسانی هستی که در بیای داشتن دین و یاری هدایت بایشان کومک می‌جویم، خدا ما و تو را از کسانی قرار دهد که بحق عمل می‌نمایند و بآن دادگری می‌کنند».

پس عمر ^۴ پیامد و همراه او بود و سپس بازگشت و تا کوفه با علی همراهی کرد و یکسال و اندی با او درنگ کرد؛ پس علی خیر یافت که نعمان بن عجلان

۱- ر.ک. نهج البلاغه، ۴۲. ۲- نعمان بن عجلان بن نعمان بن عامر بن زریق انصاری زرقی صحابی که شاعری فصیح بود و بر قوم خود سروری داشت. ر.ک. اسدالغابه ج ۵ ص ۲۶.
 ۳- اشاره بآیه ۱۸۱ و نیز ۱۵۹ س ۸. ۴- عمر بن ابی سلمه بن عبدالاسد قرشی مخزومی ربیب پیامبر خدا در سال دوم هجرت در سرزمین حبشه متولد گردید و روز وفات رسول اکرم نه ساله بود و در جمل با علی همراهی کرد و از طرف او والی بحرین و فارس شد و در ایام عبدالملک بن مروان در سال ۸۳ در مدینه درگذشت. از پیامبر احادیثی روایت کرده است. از جمله روزی نزد رسول خدا آمد و آن حضرت طعامی در پیش داشت پس گفت: یا بنی ادن فسم الله و کل بیمنک وکل معایلیک. ر.ک. اسدالغابه ج ۴ ص ۷۹.

مال بحرین را برده است پس با نوشتن : اما بعد فآته من استهان بالامانة و رغبت فی -
 الخيانة ولم ينزه نفسه ودينه ، اخل بنفسه في الدنيا و مايشفى عليه بعد امرو ابقى
 واشقى و اطول ، فخف الله انك من عشيرة ذات صلاح فكن عند صالح الظن بك و
 راجع ان كان حقا مابلغني عنك ولا تقلبن رأبي فيك واستنظف خراجك ثم اكتب
 الي ليأتيك رأبي وامري ان شاء الله ، همانا آنكس كه امانت را خوارشمارد و در
 خيانت رغبت كند و خود و دين خود را منزله ندارد در دنيا بخود زيان رسانده
 است و آنچه پس از دنيا در پيش دارد تلختر و پايدار تر و بدبخت كنده تر و
 طولاني تر است ، پس از خدا بترس چه تو از طايفه اي شايسته اي پس چنان باش كه
 در باره ات كمان نيك مي رود و اگر آنچه از تو بمن رسیده راست باشد بشايستگي
 باز گرد ، و عقیده مرا درباره خود دگرگون مساز و خراج خود را كاملاً وصول
 كن ، سپس بمن بنويس تا دستورم و فرمانم اگر خدا بخواهد بتو ابلاغ شود.
 پس چون نامه علی بدو رسيد و دانست كه او آگاه شده است مال را برداشت
 و به معاويه پيوست .

و به مصقلة بن هبيرة فرماندار اردشير خره كه خبر يافته بود خراج آنجا را
 پرا كنده مي سازد و مي بخشد ، نوشت :^۱ اما بعد فقد بلغني عنك امر اكبر ان اصدقه ، انك
 تقسم في المسلمين من قومك ومن اعتراك من السائلة والاحزاب و اهل الكذب من الشعراء
 كما تقسم الجوز فوالذي فلق الحبة و برأ النسمة لاقتشن^۲ عن ذلك تفتيشا شافياً فان
 وجدته حقاً لتجدن بنفسك علي هو انا فلا تكونن من الخاسرين - اعمالا الذين ضل سعيهم
 في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا .^۲
 «خبري از تو بمن رسیده است كه باور كردن آن بر من گران آمد ، كه تو
 خراج مسلمانان را در ميان بستگانت و كساني كه بر تو در آيند از درخواست

۱- ر.ك. نهج البلاغه، ر. ۴۳ . ۲- س ۱۸ ی ۳۴ .

کنندگان و دسته‌ها و شاعران دروغگو، بخش می‌کنی چنانکه کردو را، پس بخدایی سوگند که دانه راشکافت و جان را آفرید، دقیقاً این گزارش را بازرسی خواهم کرد و اگر آنرا درست یافتم البته خویش را نزد من زبون خواهی یافت پس از زبان کاران مباش، آنانکه کوشش ایشان در زندگانی دنیا تباه گشته است و خود پندارند که کاری نیک میکنند».

پس مصفله با نوشت: «اما بعد، نامه امیر مؤمنان بمن رسید پس جویا شود و هر گاه درست باشد مرا پس از مجازات با شتاب از کار برکنار سازد؛ و اگر من از روزی که بکار گماشته شده ام تا هنگامی که نامه امیر مؤمنان بمن رسیده است، از حوزه مأموریت خود دیناری یا درهمی یا چیزی جز آن ربوده باشم پس هر برده‌ای که دارم آزاد و گناهان ربیعہ و مضر بر من است. و باید بدانی که از کار برکنار شدن بر من گوارتر است تا متهم شدن».

چون علی نامه او را خواند گفت: ما ظن ابا الفضل الا صادقاً، «ابو الفضل را جز راستگو نپندارم».

و مردی از اصحاب خود را نزدیکی از کارمندان خود فرستاد تا او را بشتاب وادارد، پس او را مورد اهانت قرارداد. پس با نوشت: اما بعد فانك شتمت رسولی و زجرته و بلغنی انك تبخر و تکثر من الادهان و الوان الطعام و تتکلم علی المنبر بکلام الصدیقین و تفعل اذا نزلت افعال المحلین فان یکن ذلك كذلك فنفسک ضررت و ادبی تعرضت؛ و یحک ان تقول: العظمة والكبرياء ردائی من نازعنیهما سخطت علیه بل ما علیک ان تدهن رفیها فقد امر رسول الله بذلك و ما حملك ان تشهد الناس علیک بخلاف ما تقول ثم علی المنبر حیث یكثر علیک الشاهد و یعظم مقت الله لك بل کیف ترجوانت متهو ع فی النعیم جمعته من الأرملة والیتیم ان یوجب الله لك اجر الصالحین

بل ما علیک تکتک امک لو صمت لله ایاماً و تصدقت بطائفة من طعامک فانها سیرة -
الانبياء و ادب الصالحین، اصلح نفسك و تب من ذنبک و أدحق الله علیک و السلام .

«همانا تو فرستاده‌ام را دشنام داده و او را از نزد خویش رانده‌ای و خبر یافته‌ام که تو بخور می‌سوزی و بسیار روغن می‌زنی و خوراک رنگارنگ فراوان می‌خوری و تاب منبری چون راستگویان درستکار سخن می‌گویی و چون فرود آیی کارهای حلال شمارندگان را انجام می‌دهی. پس اگر واقع مطلب همین است، خود را زبان رسانده‌ای و در معرض گوشمال من آمده‌ای، وای بر تو که بگویی: بزرگی و کبریاء روپوش من است و هر کس بخوهد آن دو را از من برباید براوخشم می‌گیرم. چرا، مانعی نداری که روغن بزنی و خوشگذران باشی چه پیامبر خدا آن را فرموده است اما تو را چه بر آن داشته است که مردم بر تو گواهی دهند بجز آنچه می‌گویی، آنهم بالای منبر، آنجا که گواه بر تو بسیار است و دشمنی خدا برای تو بزرگ می‌شود، بلکه باینکه از پر خوردن نعمتهایی که از بیوه‌زن و یتیم فراهم ساخته‌ای قی می‌کنی چگونه امیدواری که خدا اجر شایستگان را برای تو واجب کند، بلکه مادرت بمرکت گرفتار گردد چه مانعی داری که روزهایی را برای خدا روزه می‌گرفتی و مقداری از خوراک خود را تصدق می‌دادی؟ چه آن روش پیمبران و ادب شایستگان است، نفس خود را اصلاح نما و از گناهت توبه کن و حق خدا را بر خود بپرداز و السلام.»

و به قیس بن سعد بن عباد فرماید: «آذربایجان نوشت: اما بعد فاقبل علی خراجک بالحق و احسن الی جندک بالانصاف و علم من قبلك مما علمک الله ، ثم ان عبد الله بن شیبیل الحمسی سألنی الكتاب الیک فیہ بوصایتک فیہ خیر اقدر ایته و ادعا متواضعا فالن حجابک و افتح^۱ بابک و اعمد الی الحق فان وافق الحق ما یحبوا سره - ولا تتبع -

الیهوی فیضک عن سبیل اللہ ان الذین یصلون عن سبیل اللہ لهم عذاب شدیدمانسوا
یوم الحساب،^۱ «بر جمع آوری خراجت بحق روی آور و با سپاهیانت بعدل و مساوات
نیکی کن و از آنچه خدا بتو آموخته است بکسانی که نزد تو اند بیاموز، سپس
همانا عبدالله بن شبیل احمسی از من خواسته است تا درباره او نامه ای بتو بنویسم
وتورا بنیکی با او سفارش کنم و من او را آرام و فروتن دیدم، پس از مردم روی
پنهان مدار و در خانهات را باز کن و قصد انجام حق می دار- و هوای نفس راپیروی
مکن تا تورا از راه خدا گمراه سازد، همانا آنانکه از راه خدا گمراه می شوند
برای ایشان بفراموشی از روز حساب، شکنجه ایست سخت».

غیاث گفت: و چون علی نبرد با معاویه را تصمیم گرفت، نیز به قیس نوشت:
اما بعد فاستعمل عبدالله بن شبیل الأحمسی خلیفة لك و اقبل الی فان المسلمین
قد اجمع ملاهم و اتفادت جماعتهم فعجل الأقبال فاناساً حضرن الی المحلین عند غرة
الهلل ان شاء الله و ما تأخر ی الالك قضی الله لنا ولك بالأحسان فی امرناکله ، «عبدالله
ابن شبیل احمسی را بجای خویش بگمار و نزد من آی چه بزرگان مسلمانان
تصمیم گرفته و توده آنان سر بفرمان نهاده اند، پس در آمدن شتاب کن که من
بزودی در اول ماه اگر خدا بخواهد بسوی سرکشان می شتابم و عقب ماندنم جز
برای تو نیست ، خدا برای ما و تو در همه کارها بنیکی حکم کند».

و به سهل بن حنیف فرماندار مدینه نوشت: اما بعد فقد بلغنی ان رجلاً من اهل
المدینة خرجوا الی معاویة فمن ادر کته فامنعه و من فاتک فلا تأس علیه فبعداً لهم
فسوف یلقون غیاً اما لو بعثت القبور^۴ واجتمعت النصوص لقد بداهم من الله مالهم یكونوا
یحسبون^۵ وقد جائنی رسولک یسألنی الاذن فاقبل عفا الله عنا و عنک ولا تدر خلا
ان شاء الله،^۶ «مرا خبر رسیده که مردانی از مردم مدینه بسوی معاویه گریخته اند

۱ - س ۳۸ ی ۲۶ . ۲ - اشاره بآیه های ۴۱ ، ۴۴ س ۲۳ . ۳ - س ۱۹ ی ۵۹ .

۴ - اشاره بآیه های ۴۱ س ۹۸۲ ی ۱۰۰ . ۵ - س ۳۹ ی ۴۷ . ۶ - ر. ک. نهج البلاغه ، ص ۷۰ .

پس هر که را دریافتی او را بازدار و هر کس از دست تو رفت بر او افسوس مخور. دوری باد مرایشان را پس بزودی بگمراهی و هلاکت رسند، هان اگر گورها برانگیخته شده و دشمنان فراهم آیند، البته برای ایشان از خدا آنچه را گمان نمی بردند پدید آید - فرستاده ات بازن خواستن نزد من آمد، پس بیا خدا ما و تو را ببخشد و اگر خدا بخواهد، نقصی در کار مگذار».

علی به عمر بن مسلم^۱ ارحبی نوشت: اما بعد فان دهاقین عملک شکوا غلظتک و نظرت فی امرهم فمارأیت خیر أفلتکن منزلتک بین منزلتین جلاباب لین بطرف من الشدة فی غیر ظلم ولا نقص فان هم اجبونا^۲ صاغرین فخذ مالک عندهم وهم صاغرون^۳ ولا تتخذ من دون الله ولیا فقد قال الله عز وجل: لا تتخذوا بطانة من دونکم لایألو نکم خیالاً^۴ وقال جل و عز فی اهل الكتاب: لا تتخذوا الیهود والنصارى اولیاء^۵ و قال تبارک و تعالی: و من یتولهم منکم فانه منهم^۶ و قرعهم بخراجهم و قاتل من^۷ ورائهم و ایاک و دمائهم والسلام، «همانا دهقانان حوزه مأموریتت از درشتخویی تو شکایت کردند و در کار ایشان نگریم و خیری ندیدم پس باید رفتارت میان دو رفتار باشد: جامه ای از نرمخویی بادامنی از سختگیری بدون ستم و کمی، پس اگر آنان سرافکنده بما باج دادند پس آنچه از نزد ایشان داری بگیر و آنان سرافکنده باشند و جز خدا دوستی بگیر چه خدای عزوجل گفته است: راز داران و همدستانی جز از خویشتن نگیرید که در آشفته ساختن شما کوتاهی نمی کنند. و خدای جل و عز در باره اهل کتاب گفته: یهود و ترسایان را دوستان خود نگیرید. و نیز گفته است: و هر کس از شما آنان را دوست بدارد پس خود از آنان است. و خراج را برایشان سخت بگیر و با کسانی که آنسوی ایشانند نبرد کن و از خون ایشان

۱- ابن ابی سلمه. ۲- ل. احیونا. ۳- اشاره بآیه ۲۹ س ۹. ۴- س ۳ سی ۱۱۸. ۵- س ۵ ی ۵۱. ۶- س ۵ ی ۵۱. ۷- ل. قابل فی.

بیر هیز والسلام».

وبه قرظة بن كعب انصاری نوشت^۱: اما بعد فان رجلاً من اهل الذمة من عملك ذكر وانهرأ في ارضهم قد عفا وادفن وفيه لهم عمارة على المسلمين فانظرات وهم ثم اعمر واصلح النهر فلعمري لئن يعمر و احب الينا من ان يخرجوا وان يعجزوا او يقصروا في واجب من صلاح البلاد والسلام، همانا مردانی از زمین حوزة ما موریت تو نهري را در زمین خود اسم بردند که بی اثر شده و زیر خاک رفته است و مسلمانان برای ایشان عهده دار احیای آن هستند پس تو و ایشان بنگرید سپس نهر را احیا کن و آباد ساز پس بجانم سوگند که اگر احیا شوند نزد ما دوست تر است تا بیرون روند اگر چه در واجب احیای سرزمینها ناتوان باشند یا هم کوتاهی کنند، والسلام».

وبه منذر بن جارود فرماندار اصطخر نوشت^۲: اما بعد فان صلاح ابيك غرتي منك فاذا انت لاتدع انقياد الهواك ازرى ذلك بك، بلغني انك تدع عملك كثيراً و تخرج لاهياً متنزهاً^۳ تطلب الصيد و تلعب بالكلاب واقسم لئن كان حقاً لنشيبك فعملك، و جاهل^۴ اهلك خير منك فاقبل الي حين تنظر في كتابي والسلام، همانا شایستگی پدرت مرا بتو مغرور ساخت پس ناگاه تو را یافتم که از پیروی هوای خود نمی گذری، این هوسرانی مقام تو را پست می کند، بمن خبر رسیده است که تو بسیار می شود کار خود را رها می کنی و در پی شکار و سگ بازی بهوسرانی و گردش بیرون می روی و سوگند می خورم که اگر درست باشد تو را بر کارت کیفر دهم، و نادان خاندانت از تو بهتر است پس هر گاه بنامه ام نگرستی نزد من آی، والسلام».

منذر بیامد و علی او را عزل کرد و سی هزار غرامت بر او نهاد سپس آن را برای خاطر صعصعة بن صوحان وا گذاشت پس از آنکه منذر را بر آن سوگند داد

۱- ل، ص ۲۴۰. ۲- نهج البلاغه، ۷۱. ۳- ل، بمنبرها. ۴- نهج -

البلاغه، لجمل اهلك.

و سوگند خورد و آن چنان بود که علی برای عیادت بر صعصعه در آمد و چون علی او را دید گفت: انك ما علمت حسن الموتة^۱ خفيف^۲ الموتة^۳، همانا تو تا آنجا که دانسته‌ام یاوری نیکو و کم هزینه‌ای. پس صعصعه گفت: و تو ای امیر مؤمنان بخدا قسم که دانائی و همانا خدا^۴ در سینه‌ات بزرگ است. پس علی بدو گفت: لا تجعلها أبهة علی قومك ان عادك امامك، «باینکه امامت از تو عیادت کرد، بر قومت بزرگی و نخوت مفروش.» گفت نه‌ای امیر مؤمنان، لیکن آن منتی است از خدا بر من [که] اهل بیت و پس عمومی پیامبر پروردگار جهانیان از من عیادت کرد.

غیاث گفت: پس صعصعه باو گفت: ای امیر مؤمنان، این دختر جارود است که هر روز برای آنکه برادرش منذر را حبس کرده‌ای اشک می‌ریزد، پس او را از زندان در آور و من آنچه را بر او است در^۵ بخششهای ربیعه ضمانت می‌کنم. پس علی بدو گفت: ولم تضمنها وزعم لنا انه لم يأخذها؟ فلیحلف و نخرجه. تو چرا ضامن آن شوی با اینکه خودش بما می‌گوید که آن را نبرده است؟ پس سوگند خورد تا او را بیرون آوریم. صعصعه به علی گفت: بخدا قسم تصور می‌کنم که سوگند می‌خورد. گفت: وانا والله اظن ذلك، «و من نیز بخدا سوگند چنان کمان می‌برم.» و علی گفت: اما انه نظار فی عطفیه، مختال فی بردیه تفال،^۶ فی شراکیه، فلیحلف بعد اولیدع، «او بدو سوی خود بس نگرند (خود پسند) و در دو جامه خود خرامنده (متکبر) و بر دو بند کفش خود بسیار آب دهان اندازنده است (تا گرد و خاک از آن دو باز گیرد) پس هنوز هم باید سوگند خورد یا وا گذارد.» پس قسم خورد و او را رها کرد.

۱- ل، الموتة. ۲- ب، خفیق. ۳- سفینه البحار ج ۲ ص ۳۰، خفیف الموتة
 کثیر الموتة «هزینه‌ات سبک است و کومک بسیار می‌کنی.» ۴- ل، ب، و، ا، به. ۵- ن، از
 ۶- ل، ن، قال، ر. ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۲۳۲.

وبه زیاد عامل خود در فارس نوشت^۱ : اما بعدفان رسولی اخبارنی بعجب زعم انك قلت له فيما بينك وبينه ان الا كراد هاجت بك فكسرت عليك كثيرا من الخراج وقلت له لا تعلم بذلك امير المؤمنين، يا زياد واقسم بالله انك لكاذب ولئن لم تبعث بخراجك لاشدّٰن عليك شدّة تدعك قليل الوفر ثقيل الظهر الا ان تكون لما كسرت من الخراج محتملا، «همانا فرستاده ام خیری شکفت بمن داد، گفت که تو میان خود و او گفته ای که کردها تورا برانگیخته اند تا بسیاری از خراج را بر خود شکسته ای و باو گفته ای که امیر مؤمنان را بدان خبرمده، ای زیاد بخدا سو کند همانا تو دروغ گویی و هر آینه اگر خراجت را نفرستادی چنان بر تو فشار آورم که تورا نهیدست و سنگین بار سازد جز آنکه آنچه را از خراج نقض کرده ای در عهده گیری».

وبه كعب بن مالك نوشت : اما بعد فاستخلف علی عملك واخرج فی طائفة من اصحابك حتی یمرّ بارض كورة السواد فتسأل عن عمالی وتنظر فی سیرتهم فیما بین دجلة والمذیب ثم ارجع الی البهقباذات فتولّ معوتها و اعمل بطاعة الله فیما ولاك منها واعلم ان كل عمل ابن آدم محفوظ علیه مجزی به فاصنع خیراً صنع الله بناوبك واعلمنی الصدق فیما صنعت والسلام ، «بر حوزه خدمت خود کسی را جانشین گذار و با گروهی از کسان خود بیرون رو تا بزمین شهرستان سواد بگذری و در میان دجله و عذیب از کارمندان من پرسش کنی و در روش ایشان بنگری، سپس تا بهقبادها باز کرد و همراهی با آنها را در عهده گیر و فرمان خدا را در آنچه از این سرزمینها در عهده تونهاده بکاربر، بدان که هر کارپس آدم بحساب او می آید و بدان پاداش داده می شود، پس نیکی کن، خدا با ما و باتو

۱ - نهج البلاغه، ر ۲۰. ۲ - بهقباد، نام سه ناحیه است در بغداد که از فرات مشروب می شود، بهقباد اعلی که شش طسوج است و بهقباد اوسط چهار طسوج و بهقباد اسفل پنج طسوج . ر.ک. مراد الاطلاع .

نیکی کند و از آنچه انجام دادی براستی مرا آگاه ساز و السلام .^۱

گفت: و ابومریم قرشی مکی که دوست علی بود بر او درآمد، پس چون او را دید گفت: ما اقدمک یا ابامریم؟^۲ بچه منظور آمده ای ای ابامریم؟ گفت بخدا سوگند برای حاجتی نیامده ام لیکن دیری است که تو را ندیده ام و خواستم تو را ببینم و اگر مردم زمین بر تو فراهم شده بودند، آنان را براه می داشتی^۱. پس گفت: یا ابامریم واللہ انی لصاحبک الذی تعلم ولكن منیت بشرار خلق اللہ الا من رحم اللہ یدعوننی فأبی علیهم ثم اجیبهم فیتفرقون عنی والدنیا محنة الصالحین جعلنا اللہ وایاک منهم و لولا ما سمعت من حبیبی انه یقول لضاق ذرعی غیر هذا الضیق، سمعته یقول: الجهد والبلاء اسرع الی من احب اللہ واحبنی من السیل الی مجاریه، «ای ابومریم بخدا سوگند من همان امام توام که می دانی لیکن گرفتار بدترین خلق شده ام جز آنکه خدا رحم کند؛ مرا می خوانند پس ایشان را رد می کنم سپس بدیشان پاسخ می دهم پس از من پراکنده می گردند، و دنیا گرفتاری و آزمایش شایستگان است خدا ما و تو را از آنان قرار دهد و اگر نه بود آنچه خود از دوست^۲ خود شنیدم که می گفت: بیش از این بتنگ آمده بودم، از او شنیدم که می گفت: سختی و گرفتاری بسوی کسی که خدا و مرا دوست بدارد، شتابنده تر است از سیل بمجراهای خود».

و ابوالا سوددثلی که در بصره جانشین عبدالله بن عباس بود به علی نوشت و باو خبر داد که عبدالله از بیت المال ده هزار درهم بر گرفته است . پس باو نوشت و او را فرمود تا آن را بازگرداند و او زیر بار نرفت ، پس در نامه دیگری او را بخدا سوگند داد که آن را البته بازگرداند و چون عبدالله بن عباس تمام یا بیشتر آن را بازگردانید علی باو نوشت: ^۳ اما بعد فان المرء یسرہ درک مال یکن

۱- ل، هر آینه براه می بودید. ۲- یعنی رسول اکرم صلی الله علیه و آله . ۳- ر. ک.

لیفوته و یسوته فوت مالم یکن لیدر که ؛ فماتا ک من دنیا فلاتکثر به فرحا، وما فاتک منها فلاتکثر علیه جزعاً ، و اجعل همک لما بعد الموت والسلام، «هما نامرد را شادمان می سازد رسیدن بآنچه نمی شد بدستش نرسد، و او را اندوهناک میکند از دست دادن چیزی که نمی شد آن را بدست آورد، پس بآنچه از دنیا بدست تو آید بسیار خوشحال مباش، و بر آنچه از دنیا از دست دادی بسیار بی تابی مکن و کوشش خود را برای پس از مرگ قرار ده والسلام.»

پس ابن عباس می گفت: هرگز بسخنی موعظه نشدم چنانکه بسخن امیر-
المؤمنین پند گرفتم.

و کمیل بن زیاد گفت: علی^۱ دست مرا گرفت و مرا بکنار پیابان برد پس چون بصحرا رسید سه بار از دل آه کشید سپس گفت: ^۲ یا کمیل ان القلوب اوعیة فخیرها و اوعاها ، احفظ عنی ما اقول لك: الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع ، اتباع کل ناعق لم یستضیوا بنور العلم ولم یلجأوا الی رکن وثیق . یا کمیل العلم خیر من المال ؛ العلم یحرسک و انت تحرس المال ، و العلم حاکم و المال محکوم علیه ، مات خز^۳ ان المال و هم احياء و العلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و امثلتهم فی القلوب موجودة ها ان هی هنا - و اشار الی صدره - لعلماً جمالوا صبت له حملة ، اللهم الا ان اصیب لقنا غیر ما فون^۴ یستعمل آلة الدین فی طلب دنیا و یستظهر بحجج الله علی اولیائه و بنعمه علی خلقه ، او منقاداً لحملة الحق لابصیرة^۵ فی احيائه یقدح الشک فی قلبه لا اول عارض من شبهة ، الا لاذا و لا ذاک ؛ او منهوماً باللذة ، سلس القيادة للشهوة ، او مغرماً بالجمع و الا د^۶ خار ، لیسوا من رعاة الدین فی شیء ، اقرب سبها بهم الا نعم السائمة ، اللهم کلا ، لا تخلوا الارض من قائم بحق [اما] ظاهر [مشهور] و اما خائف مغمور لئلا تبطل حجج الله عزوجل و بیناته ، اولئک الاقلون

۱- ل ؛ و علی . ۲- ر ک . نهج البلاغه ، ج ۱۴۷ . ۳- نهج البلاغه ؛ غیر مأمون علیه .

۴- ن ، لابصیرة له . ۵- نهج البلاغه ؛ لابصیرة له فی احوائه . ۶- ل ، ب ، خائب .

عددا والأعظمون خطراً؛ هجم بهم العلم حتى^۱ حقائق الامور و باسروا روح اليقين فاستلنوا ما استوعر^۲ المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون، صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى. يا كميل اولئك اولياء الله من خلقه والدعاة الى دينه بهم يحفظ الله حججه حتى يودعوها امثالهم ويزرعوها في قلوب اشباههم؛ هاه شوقا الى رؤيتهم.

« ای کمیل همانا این دلها ظرفهایی است و بهترین آنها فراگیرنده ترین آنها است؛ آنچه را بتو می گویم از من نگهدار؛ مردم سه دسته اند: دانشمندی خدایی، و دانشجویی بر راه رستگاری. و مکسهای (نابخردانی) فرومایه، پیروان هر آواز-دهنده، بنور دانش روشن نگشته و بی پایه ای استوار پناه نبرده اند. ای کمیل دانش از مال بهتر است، دانش تورانگه می دارد و تومال را نگه می داری و دانش فرمانروا است و مال فرمانبر؛ مال اندوزان مرده اند در حالی که زنده اند، و دانشمندان تا روزگار باقی است پایدارند، خودهاشان از دست رفته و صورتهای آنان در دلها جایگزین است، هان، در اینجا - و اشاره بسینه اش کرد - دانشی فراوان است، اگر برای آن پذیرند گانی می یافتم، خدا یا مگر آنکه دست یابم بر خوشفهمی هوشمند^۳ که ابزار دین را در جستن دنیا بکار می برد و بحجتهای خدا بردوستانش و بنعمتهای او بر بندگانش پیروزی و برتری جوید؛ یا کسی را که برای اهل حق رام است و لیکن در زنده کردن حق بصیرت ندارد^۴، با اولین شبهه ای که روی دهد شک در دلش پدید آید. بدان که نه این ونه آن؛ یا حریمی بر خوشگذرانی، رام برای شهوت؛ یا شیفته ای بفراهم کردن و اندوختن، بهیچوجه اینان از نگهبانان دین نیستند، و مانند تر باینان چهار پایان چرنده است، خدا یا، نه؛ زمین از قیام کننده ای بحق، [یا] آشکار و مشهور و یا بیمناک و پنهان، تهی نمی ماند؛ تاحجتهای خدای

۱- نهج، علی حقیقة البصيرة. ۲- نهج البلاغه، ما استوعره. ۳- نهج، که محل اطمینان نیست. ۴- نهج، لیکن در اطراف و جوانبش بینایی ندارد.

عز وجل و دلایلی او باطل نگردد؛ آنان در شمار بسی اندک و در منزلت و مقام بس بزرگوارند، دانش، آنان را بر حقیقتهای امور چیره ساخته و آسایش یقین را در یافته اند؛ پس آنچه را خوشگذرانها ناهموار و دشوار شمرده اند نرم و آسان یافته اند، و آنچه نادانان از آن رمیده اند، خو گرفته اند. با بدنهایی که جانهای آنها بجای بالاتر آویخته است در دنیا زیست کرده اند. ای کمیل آنان دوستان خدایند از بندگانش و دعوت کنندگان بسوی دینش، بوسیله ایشان خدا حجتهای خود را حفظ می کند تا آنها را با مثال خود بسیارند و در دلهای کسانی مانند خود کشت کنند، آه، که مشتاق دیدن ایشانم».

و گفت: لو ان حملة العلم حملوه لحقه لاحبهم الله و ملائکته و اهل طاعته من خلقه؛ و لکنهم حملوه لطلب الدنيا فمنهم الله و هاتوا علی الناس، «اگر دانشمندان علم را برای حق آن برداشته بودند، خدا و فرشتگانش و بندگان فرمانبرش آنها را دوست می داشتند؛ لیکن آنان علم را برای خواستن دنیا برداشتند، پس خدای ایشان را محروم ساخت و نزد مردم خوار شدند».

و گفت: قيمة کل امری ما یحسن^۱، «ارزش هر مرد چیزی است که آن را نیک می داند».

و گفت: ایها الناس لا ترجوا الار بکم؛ و لا تخشوا الاذنوبکم؛ و لا یستحیی من لا یعلم ان یتعلم؛ و لا یستحیی من یعلم ان یعلم؛ و اعلموا ان الصبر من الایمان بمنزلة - الرأس من الجسد^۲، «ای مردم جز پیرورد کارتان امیدوار نباشید؛ و جز از گناهان خود نترسید؛ و کسی که نمی داند حیا نکند که یاد گیرد؛ و کسی که می داند شرم نکند که یاد دهد؛ و بدانید که شکیبایی نسبت بایمان بجای سراسر است از تن».

۱- نهج البلاغه، ج ۸۱. ۲- نهج البلاغه، ج ۸۲.

و گفت: من کان یرید العزَّ بلاعشیره، والنسل بلا کثره، والفناء بلا مال فلیتحوّل من ذلّ المعصیة الی عزّ الطاعة، «کسی که بخواهد بدون خویشاوند عزیز باشد، و بدون بسیاری دارای نسل، و بدون دارایی بی نیاز، پس باید از ذلت معصیت بعزت اطاعت باز گردد».

و گفت: کم من مستدرج بالأحسان الیه؛ و کم من مغرور بالسترعلیه؛ و کم من مفتزن بحسن القول فیہ؛ و ما ابتلی احد بمثل الأملاء له^۱؛ الم تسمع قول الله عزّ و جلّ: انما نملی لهم لیزدادوا انما، «بسا کسی که بانیکی (خدا) باو کم کم (بعذاب) نزدیک شده؛ و بسا کسی که بیوشیدن (خدا) براو فریب خورده؛ و بسا کسی که بگفتار نیک (مردم) درباره او فریفته گشته؛ و هیچکس بجیزی مانند مهلت دادن (خدا) اورا، آزمایش نگشته، آیانشنیده ای گفتار خدای عزوجل را؟: همانا آنان را مهلت می دهیم تا کنهای بیفزایند».

و گفت: من اشتاق الی الجنة تسلی عن الشهوات؛ و من اشفق من النار رجع عن المحرمات؛ و من زهد فی الدنيا هانت علیه المصیبات؛ و من ارتقب الموت سارع فی الخیرات^۲، «کسی که مشتاق بهشت باشد، از خواهشهای نفس چشم ببوشد؛ و کسی که از آتش بترسد، از حرامها باز گردد؛ و کسی که در دنیا وارسته شد، مصیبتها بر او آسان گردد؛ و کسی که نگران مرگ باشد، در نیکیها شتاب ورزد». و خطبه خواند پس گفتار خدای عزوجل را تلاوت کرد که: انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدّموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین^۳، «همانا ما مردگان را زنده می کنیم؛ و آنچه را پیش داشته اند و آثار ایشان را می نویسیم؛ و هر چیز را در پیشوایی آشکار، بشمار آورده ایم».

سپس گفت: ان هذا الامر ينزل من السماء كقطر المطر الى كل نفس بما كتب الله

۱ - نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۶. ۲ - س ۳، ص ۱۷۸. ۳ - نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۰.

۴ - س ۳۶، ص ۱۲.

لها من نقصان فی نفس او اهل [او] مال؛ فمن اصابه نقص فی اهل و ماله و رأى عندا خیه عفو۱
 فلا یكون ذلك علیه فتنة؛ فان المرء المسلم مالم یأت دنیا۲ یخشع لها و تذله اذا
 ذكرت، و تغری۳ به لئلا۴ الناس، کالیاسر الفالج الذی ینتظر اول فوزه۵ من قداحه،
 یوجب له المغنم و یدفع عنه المغرم؛ كذلك المرء البری۶ من الخیانة و الکذب، یتقرب
 کل یوم ولیلة احدی الحسنیین: اما داعی الله فما عند الله خیر له؛ و اما فتحا من الله فاذا
 هو ذواهل و مال و معه حسبه و دینہ؛ المال و البنون حزب الدنیا۷، و العمل الصالح
 حزب الآخرة۸ و قد یجمعهما الله لا قوام.

« همانا این فرمان مانند قطره های باران از آسمان فرود می آید، بهر کسی
 بآنچه خدا برای او نوشته است، از کمبودی در جان یا بستگان [یا] دارایی؛ پس
 هر کس کمبودی در خانواده یا دارائیش بدورسد و نزد برادرش فزونی بیند، نباید
 او را گمراهی و گرفتاری باشد، چه مرد مسلمان مادامی که دست بکار پستی نبرده
 که در اثر آن خوار و بیمقدار گردد و هر گاه یاد آوری شود او را سرافکننده سازد،
 و مردمان پست را بر او برانگیزد، مانند قمار باز برنده ای است که بانتظار نخستین برد
 تیرهای خویش است تا درآمد را برای او فراهم آورد و زیان و خسارت را از او
 دور سازد؛ همچنین مرد برکنار از خیانت و دروغ، در هر روز و شب یکی از دو
 نیکبختی را انتظار دارد: یا فرا خواننده خدا را، پس آنچه نزد خدا است برای او
 بهتر است؛ یا هم گشایشی از خدا؛ پس ناکهان او دارای خانواده و دارایی است و
 شرف و دین خود را نیز بهمراه دارد، دارایی و پسران دسته دنیا است؛ و کارشایسته
 دسته آخرت و گاه خدا آن دورا برای مردمانی فراهم می سازد.»
 و گفت: من عامل الناس فلم یظلمهم؛ و حدّتهم فلم یکذبهم؛ و وعدهم فلم

۱- نهج البلاغه، غفيرة. ۲- نهج البلاغه، ط ۲۳، مالم یفش دنائة. ۳- ل، تغری.
 ۴- ل، لیالم. ۵- نهج، فوزه. ۶- نهج البلاغه، حرث الدنیا. ۷- نهج البلاغه، حرث الآخرة.
 ۸- اشاره بآیه ۴۶ س ۱۸. ۹- کشت. ۱۰- کشت.

یخلفهم؛ کان ممن حرمت غیبتہ و کملت مروثہ و ظهر عدلہ و وحب وصلہ، کسی که در داد و ستد با مردم ستم نکند؛ و در سخن گفتن با آنان دروغ نگوید؛ و با ایشان بد قولی نکند؛ از کسانی است که غیبت آنان حرام، و جوانمردی آنها کامل، و عدالت ایشان آشکار، و پیوند با ایشان واجب است.

وروزی بیرون آمد و گفت: یا طالب العلم، ان للعالم ثلاث علامات: العلم بالله، و بما یحب الله، و بما ینکره الله؛ و للعامل ثلاث علامات: الصلاة و الزکات و الورع؛ و للمتکلف من الرجال ثلاث علامات: ینزع^۱ من فوقه، و یقول بما لا یعلم، و یتعاطی ما لا ینال؛ و للظالم ثلاث علامات^۲: یظلم من هو فوقه بالمعصیة، و من هو دونه بالغلبة و یظاهر الظلمة و الآثم [و للمرائی] ثلاث علامات: یکسل اذا کان وحده، و ینشط اذا کان من یراه، و یحب ان یحمد فی جمیع اموره؛ و للحاسد ثلاث علامات: یفتاب اذا غاب؛ و یتقرب اذا شهد، و یسب بالمصیبة؛ و للمنافق ثلاث علامات: یخالف لسانه قلبه، و قوله فعله، و علانیته سریره؛ و للمسرف ثلاث علامات: یا کل مالیس له، و یشرب مالیس له، و یلبس مالیس له؛ و للكسلان من الرجال ثلاث علامات: یتوانی حتی یفرط، و یفرط، حتی یضیع، و یضیع حتی یأثم؛ و انما هلك الذین قبلکم بالتکلف، فلا یتکلف رجل منکم ان یتکلم فی دین الله بما لا یعرف فان الله عزوجل یعذر علی الخطاء ان اجهدت رأیک.

«ای دانشجو، همانا دانشمند را سه نشانه است: شناختن خدا، و آنچه خدا دوست می‌دارد، و آنچه خدا دوست نمی‌دارد. و برای عمل کننده سه نشانه است: نماز و زکات و پارسایی. و برای مرد پر مدعای زورگو سه نشانه است: با برتر از خود نزاع می‌کند، و در آنچه نمی‌داند سخن می‌گوید، و با آنچه نمی‌رسد دست اندازی می‌کند. و برای ستمکار سه نشانه است: ستم می‌کند بنا فرمائی

۱- ل، ینزع هو. ۲- نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵۰.

بر کسی که برتر از اوست، و بزور و استبداد بر کسی که زیر دست اوست، و ستمکاران و گنه کار را کومک می دهد. [و برای ریاکار] سه نشانه است: هر گاه تنها باشد کسل می شود، و هر گاه کسی باشد که او را ببیند بنشاط می آید، و دوست می دارد که در همه کارش ستوده شود. و برای حسود سه نشانه است: هر گاه پنهان شود غیبت می کند، و هر گاه حاضر باشد تملق می گوید، و بمصیبت سرزنش می کند. و برای منافق سه نشانه است: زبانش با دلش مخالف است، و گفتارش با کردارش، و آشکارش با نهانش. و برای اسراف کار سه نشانه است: می خورد آنچه را برای او نیست، و می آشامد آنچه را برای او نیست، و می پوشد آنچه را برای او نیست. و برای مرد کسل سه نشانه است، سستی می ورزد تا آنجا که کوتاهی کند، و کوتاهی میکند تا باهمال کاری رسد، و اهمال کاری می کند تا آنجا که گنهکار شود. و همانا پیشینیان شما بپیر مدعایی هلاک شده اند، پس مردی از شما خود را برنج نیندازد که دردین خدا با آنچه نمی شناسد سخن گوید چه خدای عز و جل اگر کوشش خود را بکاربری بر خطا معذور می دارد.

و به عمر بن خطاب گفت: ثلاث ان حفظتهن وعملت بهن کفتک ماسواهن، و ان ترکتھن فلا ینفعک شی سواهن. قال: وماهن؟ فقال: الحدود علی القریب والبعید والحکم بکتاب اللہ فی الرضا والسخط، والقسم بالعدل بین الأحمر والأسود، «سه چیز است که اگر آنها را نگهداری و بکار بندی، تو را بجز آنها نیازی نماند؛ و اگر آنها را رها کنی، چیزی جز آنها تو را سود ندهد. گفت آنها چیست؟ گفت: خویش و بیگانه را حدزدن، و درخشنودی و خشم بکتاب خدا حکم دادن، و میان سرخ و سیاه عادلانه بخش کردن.» پس عمر باو گفت: بلیغ و موجز سخن گفتی. و مردی را شنید که دنیا را نکوهش میکند، پس گفت^۲: الدنیادار صدق

۱- ر.ک. نهج البلاغه ج ۱۳۱، مروج الذهب ج ۲ ص ۴۳۱.

لمن صدقها، ودارعافیه لمن فهم عنها، ودارغنی لمن تزود منها، مسجد احباء الله و مهبط وحیه ومصلى ملائکته و متجر اولیائه، اکتسبوا فیها الرحمة فربحوا فیها۔ الجنة، فمن ذایذمها وقد آذنت بینها و نادت بفراقها و نعت نفسها و اهلها، مثلت بیلاها البلاء و شوقت بسرورها السرور. راحت بفعیة و ابکرت بعافیة^۱ ترغیبا و ترهیبا و تحذیرا و تخویفا. ذمها رجال غداة الندامة و حمدها آخرون ذکرتهم فذکروا و حدتتهم فصدقوا. فیازام الدنيا المغتر^۲ بغرورها متى استذمت الیک، بل متى غرتک. ابمضاجع آباتک من البلاء، او بمنازل امهاتک من الثرى؟ کم مرمت بیدیک و عللت بکفیک من تبغی له الشفاء و تستوصف له الاطباء؟ فلم ینفعه تطیبیک ولم یتسفف له بعافیتک^۳، مثلت به الدنيا نفسک، و بمصرعه مصرعک، غداة لا یغنی عنک بکائک ولا ینفعک احبائک.

«دنيا سراى راستى است براى كسى كه گفتار آن را باور كند، و سراى سلامتى است براى كسى كه از آن بفهمد، و سراى توانگرى است براى كسى كه از آن توشه كيرد، سجده گاه دوستان خدا است، و فرود گاه وحى او، و نماز گاه فرشتگان، و تجارخانه دوستان؛ رحمت را در آن بدست آورده و بهشت را در آن سود برده اند؛ پس كه دنيا را نكوهش مى كند با اينكه دورى خویش را خیر داد و جدایی خود را فریاد زد و از نیستی خود و مردم دنیا سخن گفت؛ با گرفتاریهای خود، گرفتاری (آخرت) را مجسم کرد و با شادمانی خود، بشادمانی (آخرت) تشویق نمود، شب با درد در آمد و با ممداد با ندرستی، تارغبت دهد و بترساند و بر حذر دارد و بیم دهد. با ممداد پشیمانی، مردانی آن را نكوهش کردند، لیکن دیگران آن را ستودند، اینان را یادآوری کرد پس بیاد آوردند، و با ایشان سخن گفت

۱ - نهج البلاغه : راحت بعافیة و ابکرت بفعیة.
 ۲ - مروج الذهب ، ولم تسفف له بطلبیتک.
 ۳ - نهج ، ولم تسفف فیہ بطلبیتک

پس باور نمودند. ای نکوهش کننده دنیا، وای فریفته نیرنگ او، کی باتوکاری در خور نکوهش کرد، بلکه کی تورا فریب داد؟ آیا بگورهای کهنه پدران، یا بخانه‌های زیر خاک مادران؟ چه بسیار بود که بادت خویش کسی را که برای او شفامی جستی، پرستاری نمودی و بدرمان او پرداختی و از پزشکان برای او دستور معالجه می‌خواستی، پس معالجات باو سودی نداد و او را تندرستی نبخشیدی، دنیا باوضع او وضع تو و بامرگ او مرگ تو را مجسم کرد، بامدادی که گریهات بکارت نیاید و دوستان بتو سودی نرسانند.

و در خطبه‌ای گفت: ان من اخوف ما اخاف علیکم خصلتین: اتباع الهوی و طول الأمل؛ [فاما طول الأمل] فینسی الآخرة؛ و اما اتباع الهوی فیصد [عن الحق]. من اصبح آمنافی سربه معافی فی بدنه، له قوت یومه فکانما خیرت له الدنیا. ان الله تعالی یقول: وعزتی و جلالی و جمالی و بهائی و علوی و ارتفاعی فی مکانی، لا یؤثر عبدهای علی هواء الاجملت همه فی الآخرة و غنائها فی قلبه، وضمنت السموات و الارض رزقه، و اتته الدنیا و هی راغمة، همانا از ترسناکترین چیزها که بر شما بیم دارم دو خصلت است: پیروی هوس و درازی آرزو. [اما درازی آرزو] پس آخرت را از یاد می‌برد، و اما پیروی هوای نفس پس [از] حق بازمی‌دارد. کسی که در بامداد آید در حالی که در راه خود آزاد و تندرست باشد و خوراک آن روز خود را داشته باشد، گویا تمام دنیا برای او فراهم شده است. همانا خدای متعال می‌گوید: بعزت و جلال و جمال و روشنی و برتری و بلندی منزلتم سوگند که بنده‌ای خواهش مرا بر خواهش خود مقدم نمی‌دارد مگر آنکه همت او را در آخرت و توانگری او را در دلش قرار دهم و آسمانها و زمین را ضامن روزی وی گردانم و دنیا خواه ناخواه پیش او آید.

و گفت: خصاً بالبلاء من عرف الناس ومن جهلهم عاش معهم، «بلاء مخصوص کسی است که مردم را بشناسد؛ و کسی که آنان را نشناخت با آنها زندگی می کند.»^۱

و گفت: یأتی علی الناس زمان لا یعزیه الا الماحل ولا یستظرف الا الفاجر، ولا یضعف فیہ الا المنصف، یتخذون الفی مغنما، والصدقة مغرمأ، والعبادة استطالة علی الناس، وصلة الرحم منأ والعلم متجرا؛ فعند ذلك یكون سلطان النساء و مشورة الأماء و امارة الصبیان،^۲ «بر مردم زمانی بیاید که جز فریبکار دروغ پرداز (کسی که نزد شاه از مردم بدگویی و سخن چینی کند) عزت نیابد، و جز دروغگوی نابکار زیرک شمرده نشود، و جز با انصاف درستکار ناتوان بحساب نیاید؛ ربودن خراج را غنیمت دانند، و صدقه دادن را غرامت شمارند، و بندگی را وسیله گردنکشی بر مردم قرار دهند، و صله رحم را امتی نهند، و با سرمایه علم تجارت کنند. در آن هنگام پادشاهی زنان و مشورت با کنیزان و فرمانداری کودکان می باشد.»

و گفت: لاتصلح الناس امارة^۳ یعلم فیہ المؤمن ویستمع فیہا الکافر، و یبلغ فیها الکتاب الأجل، «مردم را حکومتی اصلاح نمی کند (مردم را حکومتی شایسته نیست) که مؤمن در آن عمل می کند و کافر در آن کامرانی دارد و نوشته در آن بسر می رسد».

و در مقام تسلیت دادن بمردی^۴ گفت: لئن جزعت، ان الرحم لیستحق ذاک، وان صبرت کنت^۵ بهامأ جوراً و لأصبرت کارهامأ زوراً، «هر آینه اگر بیتابی کنی، البته خویشاوندی سزاوار آن است، و اگر شکیباً باشی بر مصیبت مأجور خواهی بود، و اگر نه، بناچار شکیبایی کنی و گنهگار باشی».

۱- ل، ب، حصر. ۲- ر.ک. نهج البلاغه، ج ۱۰۲، ۳- ظاهراً این طور باشد، لابد

لنناس من امارة. ر.ک. نهج البلاغه، ط ۳۰. ۴- نهج البلاغه، ج ۲۹۱، اشعث بن قیس در مرگ پسرش.

۵- ل، کاتبی.

و به علی گفته شد: میان آسمان و زمین چه مسافتی است؟ گفت: دعوت مظلوم، «دعای ستمکشیده‌ای.» و باو گفته شد: مسافت دنیا چه اندازه است؟ پس گفت: مسیر الشمس يوماً الى الليل، «راه پیمودن خورشید روزی تا شب.» و روز جمل گفت: الموت طالب حیث لا یعجزه المقیم ولا یفوته الهارب؛ اقداموا ولا تنکلوا؛ لیس عن الموت محیص؛ انکم ان لم تقتلوا تموتوا؛ و ان اشرف الموت القتل؛ والذی نفسی بیده لالف ضربة بالسيف اهون من موت علی فراش^۱. «مرگ جوینده‌ای شتابنده است، نه اقامت کننده او را ناتوان می‌سازد و نه گریزنده از دست او بدر می‌رود، پیش روید و ترسید، از مرگ چاره‌ای نیست، شما اگر کشته نشوید خواهید مرد، و بهترین مرگها کشته شدن است، بکسی که جانم در دست او است سو کند که هزار ضربت شمشیر از مردن روی بستر آسان‌تر است.»

و مردی باو گفت: مرا وصیت کن. پس گفت: اوصیک بتقوی الله و اجتناب الغضب و ترک الأمانی و ان تحافظ علی ساعتین من النهار: من طلوع الفجر الی طلوع الشمس و من العصر الی غروبها، و لا تفرح بما علمت و لكن بما عملت فیها، «تورا وصیت می‌کنم پرهیزگاری خدا و دوری از خشم و رها کردن آرزوها و اینکه بر دو ساعت از روز محافظت کنی: از سپیده‌دم تا طلوع خورشید و از عصر تا غروب آن؛ و با آنچه دانسته‌ای خوشحال مباش لیکن با آنچه از دانسته‌ها بکار بسته‌ای.» و مردی را که جنایتی کرده بود نزد وی آوردند، و مردمی را دید که پشت سرش می‌دوند، پس گفت: لامر حياً^۲ بوجوه لاتری الا عند کل سوء^۳، «خوش آمد مبادا روهایی را که جز نزد هر بدی دیده نمی‌شود.»

و حارث بن حوطرانی^۴ باو گفت: کمان می‌کنم طلحه و زبیر و عایشه بر

۱ - نهج البلاغه، ط ۱۲۱. ۲ - اشاره بآیه ۵۹ س ۳۸. ۳ - نهج البلاغه، ج ۲۰۰.

۴ - ران، شهری میان مراغه و زنجان (مراسد الاطلاع).

باطلی فراهم آمده‌اند؟ پس گفت: یا حارث، انه ملبوس عليك و ان الحق والباطل لا يعرفان بالناس ولكن اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف من اتاه،^۱ «ای حارث، راستی امر بر تو مشتبّه است، و حق و باطل بمردم شناخته نمی شوند لیکن حق را بشناس تا اهلش را بشناسی، و باطل را بشناس تا مرتکب آن را بشناسی». و مردی را دید که بعد از عصر عرفه از او سؤال (حاجت) می کند، پس گفت: و یحک، تسأل فی هذا الیوم غیر الله؟ «افسوس بر تو، امروز از غیر خدا حاجت می خواهی؟»

و از او روایت شده است که گفت: یا معشر الفقیان حصنوا اعراضکم بالأدب و دینکم بالعلم، «ای گروه جوانمردان، آبروی خود را بادب نگهداری کنید و دین خود را بدانش.»

و هر گاه از نماز خود فارغ می گشت، بمردم روی می آورد و می گفت: کونوا مصابیح الهدی، ولا تكونوا اعلام ضلالة، و اکرهوا المزاح بما یسخط الله و لیهن علیکم الذم فیما یرضی الله، علموا الناس الخیر بعبر^۲ السننکم، و کونوا دعاة لهم بفعلکم، و الزموا الصدق والورع، «چراغهای راهنمایی باشید، نه نشانه های گمراهی، و خوش مدارید مزاحی را که خدا را بخشم آورد، و نکوهش در آنچه خدا را خشنود سازد بر شما آسان باشد، مردم را با پندهای زبان خود^۳ نیکی بیاموزید و با کردار خویش دعوت کنندگانی برای ایشان باشید.»

و گفت: الصمت حلم والسکوت سلامة و الکتیمان سعادة، «خاموشی بردباری است، و خاموشی سلامت، و نهفته داشتن خوشبختی.»

و گروهی نزد وی فراهم شدند و در باره کارنیک (معروف) سخن گفتند. پس گفت: المعروف کنز من افضل الكنور، و زرع من ازکی الزروع، فلا یزهدنکم

۱- نهج البلاغه، ج ۲۶۲. ۲- ظ، یغیر. ۳- یغیر زبان خود.

فی المعروف کفر من کفره ، و جحد من جحده ، فان من یشکرک علیه ممن لم یصل الیه منه شیءٌ اعظم مما ناله اهل منة، فلا تلمس من غیرک ما سدیت الی نفسک. ان المعروف لایتم الا بثلاث خصال: تصغیره و ستره و تعجیله ، فاذا صغرتہ فقد عظمتہ، و اذا سترتہ فقد اتممتہ ، و اذا عجلتہ فقد هنأتہ .

«نیکی گنجی است از بهترین گنجها، و کشتی است از برومندترین کشتها، پس شما را حق ناشناسی آنکه آن را کفران کند و انکار آنکه آن را انکار کند از نیکی باز ندارد، چه کسی که تورا بر نیکی سپاس می گزارد باینکه از آن چیزی بدو نرسیده است بزرگتر است از آنچه اهل منت بآن رسیده اند، پس پاداش نیکی را که در باره خود کرده ای از دیگری توقع مدار. همانا نیکی جز به سه خصلت کامل نمی شود: کوچک شمردن و پوشیده داشتن و باشتاب انجام دادن آن؛ پس هر گاه آن را کوچک شماری آن را بزرگ کرده ای، و هر گاه آن را پوشیده داشتی آن را بکمال رسانده ای، و هر گاه در آن شتاب ورزیدی آن را گوارا ساخته ای.»

و مردانی از مردم باختر نزد وی آمدند، پس گفت: افیکم من قد شهر نفسه حتی لایعرف الابہ؟ «آیا در میان شما کسی هست که خود را چنان شهره کرده باشد که جز بدان شناخته نگردد؟»

گفتند: آری. گفت: و فیکم قوم بین ذلك يتصونون^۱ من السيئات ويعملون الحسنات؟ «در میان شما مردمی میان این هستند که از بدیها پرهیز کنند و کارهای نیک را انجام دهند؟ گفتند: آری، گفت: اولئك خيرامة محمد، اولئك النمرقة الوسطی بهم يرجع الغالی و بهم يلحق المقصر ، «آنان بهترین امت محمداند، آنان بالمش میابین اند، تندرو باینان بازمی گردد و کند رو بایشان می رسد.» و از او روایت شده است که گفت: ابهم^۲ البهائم کل شیء الا اربع خصال:

۱- ل ، یصیبون. ن ، یصیبون. ۲- ل ، ب ، ألهم.

ان الله عزوجل خالقها و رازقها [....] و اتیان الذکر الاثنی، و الفرار من الموت، و طلب الرزق.

«همه چیز بر بهائم پوشیده است مگر چهار خصلت: اینکه خدای عزوجل آفریننده و روزی دهنده آنها است [....] و آمیزش تر با ماده، و گریختن از مرگ، و جستجوی روزی».

و گفت: ستة لا یسلم علیهم: الیهودی، والنصرانی، و المجوسی، و الشاعر یفذف المحصنات، و قوم یتفکھون بسبب الامهات، و قوم علی مائدة یشرب علیها الخمر. «شش کس اند که بر آنها سلام نمی‌شود: یهودی و نصرانی و مجوسی و شاعری که زنان پارسا را بدنام کند، و مردانی که با دشنام دادن مادران لذت می‌برند، و مردانی بر سفره‌ای که بر آن میگساری می‌شود.

و گفت: الائمة من قریش^۱، خیارهم علی خیارهم و شرارهم علی شرارهم، «پیشوایان از قریش اند، نیکانشان بر نیکانشان، و بدانشان بر بدانشان».

و علیه مردی حکمی کرد پس گفت: ای امیر مؤمنان بر من حکمی کردی که در اثر آن دارایی من از میان رفت و خانواده‌ام بیچاره گشت. پس چنان بخشم آمد که در چهره‌اش آشکار گشت، سپس گفت: یا قنبر نادفی الناس الصلاة جامعة، «مردم را بنماز همگانی فرا خوان.» پس مردم فراهم آمدند و بالای منبر رفت و خدا را ستود و او را ثنا خواند، سپس گفت: اما بعد فذمتی رهینه و انا به زعیم بجمیع من صرحت له العبران لایهیج علی التقوی زرع قوم و لایظماً علی التقوی سنخ اصل^۲، و ان الخیر کله فیمن عرف قدره، و کفی بالمرء جهلا ان لایعرف قدره^۳ ان من ابغض خلق الله الی الله العبد و کله الی نفسه جائراً عن قصد السبیل^۴ مشغوفاً بکلام بدعة قد قمس فی اشباهه من الناس عشواء، غاراً باغباش الفتنة، قد

۱- نهج البلاغه، ط ۱۴۲. ۲- ر.ک. نهج البلاغه، ط ۱۶. ۳- ر.ک. نهج البلاغه، ط

۴- نهج البلاغه، ط ۱۷، ۱۰۱.

لهج فيها بالصوم و الصلاة فهو فتنة على من تبعه ، قد سماه اشباه الناس عالماً ولم
 يغن فيه يوماً سالماً، بكر فاستكثر مما قل منه فهو خير مما كثر حتى اذا ارتوى من
 آجن و اكثر من غير طائل جلس بين الناس قاضياً ضامناً بتخليص ما التبس على
 غيره . ان قايس شيئاً بشي لم يكذب نفسه، وان التبس عليه شيء كتمه من نفسه
 لكيلا يقال : لا يعلم، فلا ملى^۱ والله باصدار ماورد عليه ولا هواهل بما قرظ به من
 حسن، مفتاح عشوات، خباط جهالات، لا يعتذر مما لا يعلم فيسلم، ولا يعرض في العلم
 ببصيرة . يذرو الروايات ذرو الريح الهشيم، تصرخ منه الدماء و تبكي منه الموارد^۲
 و يستحل بقضائه الفرج الحرام و يحرم بمرضاته الفرج الحلال ، فاين يتاه بكم^۳
 بل اين تذهبون عن اهل بيت نبيكم؟^۴ انا من سنخ اصلاب اصحاب السفينة^۵ و كما نجافي
 هاتيك من نجا ينجوفي هذه من ينجو ويل رهين لمن تخلف عنهم. اني فيكم كالكهف
 لاهل الكهف . و اني فيكم باب حطة، من دخل منه نجا ومن تخلف عنه هلك، حجة
 من ذى الحجة في حجة الوداع : اني قد تركت بين اظهركم ما ان تمسكتكم به لن
 تزلوا بعدى ابدا : كتاب الله و عترتي اهل بيتي .

«زمنه من در گرو و خود با همه کسانی که پیشامدهای عبرت انگیز (حقیقت
 را) برایشان آشکار ساخته ضامن آنم که کشت قومی بر اساس پرهیز گاری نمی
 خشکد، و ریشه درختی با پرهیز گاری تشنه نمی ماند، و همانا نیکی همه اش در کسی
 است که قدر و منزلت خود را بشناسد، و در نادانی مرد همان بس که قدر و مقام
 خویش نداند. همانا از دشمن ترین مردمان نزد خدا آن بنده است که او را
 بخودش وا گذاشته، در حالی که از راه راست منحرف و بسخنی بدعت دل داده است.
 در میان مردمی مانند خویش فرو رفته، در تاریکیهای فتنه بدون بصیرت مردم را

۱ - ل، ب : ولا . ۲ - نهج البلاغه، ط ۱۷ . ۳ - ر.ك. نهج البلاغه ، ط ۱۲۳، ۸۵ .

۴ - ر.ك. نهج البلاغه، ط ۸۵ . ۵ - اشاره بحديث سفینه .

می فریبد و در عین حال بر نماز و روزه مواظبت می کند، چنین کس برای پیروانش فتنه‌ای است، نامردمان او را دانشمندان امیده‌اند با اینکه یکروز بر راستی مرددانش نبوده است. بامدادان با شتاب در پی افزون بدست آوردن چیزی بر آمد که اندکش بهتر از بسیار آن است تا آنگاه که از آبی گندیده سیر آب گردید و از آنچه سودی نداشت بسیار فراهم ساخت، در میان مردم برای حکم دادن بدووری نشست و روشن ساختن آنچه را بر جز او مشتبه مانده است ضامن شد، اگر چیزی را بچیزی قیاس کند خود را دروغگو شمارد، و اگر امری براو مشتبه شود آن را از خود پوشیده دارد تا نگویند که نمی‌داند، بخدا قسم نه آن مایه دارد که پرسش رسیده را پاسخ دهد، و نه شایسته نام نیکی است که بدان ستوده شده، کلید گمراهیها و سرگردان نادانیها است، از آنچه نمی‌داند پوزش نمی‌خواهد تا سالم بماند، و با بصیرت در راه دانش گام نمی‌زند، روایات را بهم می‌زند مانند بهم زدن باد گیاه خشک را، خونها از دست او داد می‌زند و میراثها از بیداد او گریه می‌کند و بحکم او فرج حرام حلال شمرده می‌شود و بخشنودی او فرج حلال حرام بشمار می‌آید، پس بکجا گمراه می‌شوید بلکه از نزد اهل بیت پیامبران کجا می‌روید؟ من از ریشه پشتهای کشتی نشینانم و چنانکه در آن کشتی نجات یافت آنکه نجات یافت، در این (کشتی) نجات یابد آنکه نجات یابد. وای همراه کسی است که از اینان جدا گردد. من در میان شما چون کهف برای اصحاب کهف و نیز در میان شما باب حطه‌ام که هر کس از آن در آید رستگار شود و هر کس از آن تخلف کند بهلاکت رسد. حجتی است از ماه ذی‌الحجه در واپسین حج پیامبر: همانا من در میان شما چیزی می‌گذارم که اگر بدان چنگ زید هرگز پس از من گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من، خاندان من.»

علی حکمهای شگفت آوری داشت چنانکه قومی را آتش زد، و دیگرانی را بوسیله دود از میان برد، و بعضی انگشتان دست را در دزدی برید، و دیواری

را بر سر دو نفر که آندو را مشغول فسقی دید خراب کرد.
 و می گفت: استتروا بیوتکم والتوبة ورائکم، من ابدی صفحته للحق هلك،
 ان الله ادب هذه الامة بالسوط والسیف ولس لاحد عند الامام هوادة، «در خانه های
 خود پنهان شوید و توبه در پیش روی شما است، کسی که سینه سپر حق کند از
 میان می رود. همانا خدا این امت را بتازیانه و شمشیر ادب کرده است و هیچکس
 نزد امام مدارا و نرمی نیابد».

عبدالرحمان بن ملجم مرادی ده روز مانده بآخر شعبان سال ۴۰ به کوفه آمد
 و چون علی از رسیدنش خبر یافت گفت: اوقدوافی؟ اما انه مابقی علی غیره هذا
 او انه، «آیا رسید؟ همانا جز آن چیزی برعهده من نمانده و اکنون هنگام آن
 است.» پس بر اشعث بن قیس کندی فرود آمد و نزد او يك ماه بماند و شمشیر خود
 را تیز می کرد، آنان سه نفر بودند که رهسپار شدند، یکی از ایشان بقصد معاویه
 رهسپار شام و دیگری بقصد عمرو بن عاص رهسپار مصر و دیگری که ابن ملجم باشد
 بقصد علی رهسپار گردید. اما آنکه آهنگ معاویه داشت، شمشیری بسراو
 فرود آورد و ضربت بسرین او وارد آمد و باشتاب بخانه اش رفت، اما آنکه در پی
 عمرو بن عاص بود، خارجه بن حدافه را از پا در آورد که در نماز بامداد بجای
 عمرو بود، چه عمرو برای بیماری نیامده بود، پس خارجی گفت: من کشتن عمرو را
 خواستم و خدا کشتن خارجه را. اما عبدالرحمن بن ملجم بر در مسجد ایستاد و
 علی در تاریکی صبحدم بیرون آمد پس مرغابیانی که در خانه بودند در پی او
 رفتند و بجامه اش آویختند، پس گفت: صوائح تتبعها نوائح، «فریاد کنندگانی
 که نوحه گرانی در پی آنها است.» و سر خود را از دریچه مسجد داخل کرد و
 عبدالرحمن شمشیری بر سرش نواخت پس افتاد و فریاد کرد: او را بگیرید. مردم

در پی او شتافتند و کسی باو نزدیک نمی شد مگر آنکه او را با شمشیر خود می زد، پس قثم بن عباس پیش تاخت و او را بغل گرفت و بزمین کوبید، و او فریاد زد: ای علی سگ خود را از من دور گردان. و چون او را نزد علی آوردند، گفت: پسر ملجم؟ گفت: آری. گفت: یا حسن شأنک بخصمک فاشبع بطنه واشدد وثاقه فان مت فالحقه بی اخاصمه عند ربی وان عشت فغفو اوقصاص، «ای حسن مواظب دشمنت باش، شکمکش را سیر کن و بندش را محکم، پس اگر مردم او را بمن ملحق کن تا نزد پروردگارم با او مجادله کنم، و اگر زنده ماندم یا می بخشم یا قصاص می کنم.» علی دو روز زنده بود و در شب جمعه نخستین شب دهه آخر ماه رمضان سال ۴۰ و از ماههای عجم در کانون آخر در شصت و سه سالگی بدرود زندگی گفت و پسرش حسن او را بادت خود غسل داد و بر او نماز خواند و هفت تکبیر گفت و گفت: اما انها لاتکبر^۱ علی احد بعده، «بدانید که پس از علی بر دیگری هفت تکبیر گفته نمی شود.» علی در کوفه در جایی بنام «غری» دفن شد و خلافتش چهار سال و ده ماه بود. علی را چهارده فرزند ذکور بود: حسن، حسین، و محسن که در کودکی مرد، مادرشان فاطمه دختر پیامبر خدا است، و محمد اکبر مادرش خوله حنفی دختر جعفر، و عبیدالله و ابوبکر، مادرشان لیلی حنظلی تمیمی دختر مسعود و از این دو فرزندی نماند، و عباس و جعفر که در کربلا شهید شدند، و عثمان و عبدالله، مادر این چهار پسر ام البنین کلابی دختر حزام، و عمر، مادرش ام حبیب بکری دختر ربیع، و محمد اصغر که فرزندی از او نماند، مادرش امامه دختر ابی العاص، و عثمان اصغر و یحیی، مادر آن دو اسماء خثعمی دختر عمیس.

علی هجده دختر داشت از ایشان سه دختر از فاطمه و دیگران از زنان متعدده و کنیزان پراکنده ای بودند.

چون علی وفات کرد حسن بخطبه ایستاد و خدا را ستود و براو ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت :

الا انه قدمضى فى هذه الليلة رجل لم يدركه الا ولون ولن يرى مثله الا خرون،
من كان يقاتل و جبريل عن يمينه و ميكائيل عن شماله ، والله لقد توفى فى الليلة التى
قبض فيها موسى بن عمران و رفع فيها عيسى بن مريم و انزل القرآن ، الا وانه ما
خلف صفراء ولا بيضاء^۱ الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان يبتاع بها خادما له^۲ .
«هان ، امشب مردى در گذشت كه پيشينيان باو نرسیده اند و آيندگان
هرگز مانند او را نخواهند دید، كسى كه نبردمى كرد و جبرئيل در طرف راست و ميكائيل
در طرف چپ او بودند. بخدا قسم در همان شبى وفات كرد كه موسى بن عمران در گذشت و
عيسى با آسمان برده شد و قرآن نازل گردید . بدانيد كه او زر و سيمى بجا
نگذاشت مگر هفتصد درهم كه از مقررى او پس انداز شده بود و مى خواست با آن
مبلغ براى خانواده اش خادمى بخرد .»

پس قعقاع بن زراره بر سر قبرش ایستاد و گفت : خشنودی خدا بر تو باد
ای امیر مؤمنان كه بخدا سوگند زندگيت كليلد هر خير بود و اگر مردم تورا
مى پذيرفتند از بالای سر و زير پای خود مى خوردند ، ليكن اينان نعمت را ناسپاسى
كردند و دنيا را بر آخرت برگزیدند .

در خلافت علی در سال ۳۶ عبدالله بن عباس با مردم حج گزارد، و در سال ۳۷ قثم بن
عباس و بقولى عبدالله بن عباس، و در سال ۳۸ عبدالله بن عباس، و در سال ۳۹ شيبه بن عثمان .
صحابه علی كه علم از او فرا مى گرفتند ، عبارت بودند از: حارث اعور، و^۳
ابو الطفيل عامر بن وائله،^۴ و حبه عرنى،^۴ و رشيد هجرى،^۴ و جویریة بن مسهر، و اصبخ
ابن نباته، و میثم تمار ، و^۳ حسن بن علی .

۱- ل، ب ، صفرا ولا بيضا . ۲- ر، ك. جمهرة خطب العرب، ج ۲ ص ۲ . ۳- ل، ب ، بدون واو . ۴- ب ، بدون واو ۵- ل، ب ، حویزة .

خلافت حسن بن علی رضی الله عنه

مردم فراهم شدند و با حسن بن علی بیعت کردند و حسن بن علی بمسجد جامع رفت و خطبه‌ای طولانی ایراد کرد و عبدالرحمن بن ملجم را خواست. پس عبدالرحمان گفت: پدرت تو را چه فرموده است؟ گفت: امرنی ان لاقتل غیر قاتله وان اشبع بطنك وانعم وطائك، فان عاش اقتص^۱ او^۲ عفاوان مات الحقنك^۳ به، « مرا فرموده است که جز کشنده اش را نکشم و شکمت را سیر گردانم و بسترت را نرم، تا اگر زنده ماند قصاص کند یا ببخشد و اگر مرد تو را باو ملحق کنم.» ابن ملجم گفت: راستی پدرت در حال خشم و خشنودی حق می گفت و بحق حکم می کرد. پس حسن شمشیری بر او فرود آورد و دست او را که سیر کرده بود انداخت و او را کشت. و حسن بن علی پس از پدرش دو ماه و گفته شده چهار ماه ماند و عیدالله بن عباس را بادوازده هزار برای نبرد با معاویه فرستاد و قیس بن سعد بن عباد^۴ انصاری را همراه وی ساخت و عیدالله را فرمود که بفرموده قیس بن سعد و رأی او عمل کند. پس رهسپار ناحیه جزیره شد و معاویه هم چون از کشته شدن علی خبر یافت هجده روز پس از شهادت علی رهسپار موصل گردید و دو لشکر روبرو شدند. پس معاویه یک میلیون درهم نزد قیس بن سعد فرستاد تا همراه وی شود [یا] هم باز گردد. قیس مال را نزد معاویه فرستاد و گفت: مرا از دینم فریب می دهی؟ گفته می شود که نزد عیدالله بن عباس فرستاد و برای او یک میلیون درهم قرارداد، پس باهشت هزار از همراهایش نزد معاویه رفت ولی قیس در نبرد با او پایدار ماند و معاویه کسانی را-

۱- ل: ص ۲۵۴. ۲- ل: اعفا. ب: اعفو. ۳- ل: ب: الحقنك به.

پنهانی میان لشکر حسن می فرستاد^۱ که می گفتند: حسن بامعاویه صلح کرد و پیشنهاد او را پذیرفت. معاویه، مغیره بن شعبه و عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالرحمان ابن ام حکم را نزد حسن فرستاد و هنگامی که در مدائن در خیمه گاه خویش فرود آمده بود بر او در آمدند، سپس از نزد او بیرون رفتند و می گفتند و مردم می شنیدند که خدا بیس پیامبر خدا خونها را حفظ کرد و قتنه را آرام ساخت و او پیشنهاد صلح را پذیرفت. پس لشکر بهم خورد و مردم در راستگویی آنان شك نداشتند، پس بر حسن هجوم آوردند و خیمه هایش و آنچه را در آن بود بغارت بردند. حسن بر اسب خود سوار شد و در «مظلم ساباط»^۲ براه افتاد و جراح بن سنان اسدی که در کمین او بود، با خنجرى ران او را مجروح کرد و ریش جراح را گرفت و سپس پیچاند و گردنش را شکست. حسن که بسیار خونریزی کرده بود به مدائن برده شد و سخت رنجور گشت و مردم از پیرامون او پراکنده شدند.

معاویه به عراق آمد و کار او پیشرفت و حسن بیمار و سخت رنجور بود، پس چون حسن دید که نیرویی ندارد و یارانش یابرداری نکرده از گرد او پراکنده گشته اند، با معاویه صلح کرد و بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت:

ایها [الناس] ان الله هداکم باولنا وحقن دمائکم باخرنا و قد سالمت معاویه۔
وان ادرى لعله فتنة و متاع الی حین^۳، «ای مردم همانا خدا شما را باول ماهدایت و خونهای شما را باخر ما حفظ کرد و من اکنون بامعاویه سازش نمودم۔ و نمی دانم شاید که آن شمارا آزمایشی باشد و بهره ای تازمانی».

۱ - ن، فرستاد. ۲ - ساباط کسری، قریه ای نزدیک مدائن بوده است، و مظلم ساباط، گویا جایی است از آن، کم روشنی (مراسد). ۳ - س ۲۱ ی ۱۱۱.

دوران معاویه بن ابی سفیان^۱

معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس ، مادرش هند دختر عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس ، زمام امور را بدست گرفت و در ذی القعدة سال ۴۰ در کوفه بیعت با او بانجام رسید و خورشید در دو درجه حمل بود ، و قمر در ۱۵ درجه ثور ، و زحل در ۲۹ درجه عقرب ، و مشتری در ۲۹ درجه و ۵۰ دقیقه ثور ، و مریخ در ۱۶ درجه ثور ، و زهره در ۱۴ درجه ثور ، و عطارد در ۱۶ درجه حوت .

معاویه به کوفه آمد و بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: اما پس از سپاس و ستایش، همانا هیچ امتی پس از پیامبرش اختلاف نکردند جز آنکه باطل آن بر حقیقت غلبه کرد، مگر آنچه در این امت پیش آمد که حق آن بر باطلش پیروز گردید. سپس فرود آمد و مردم را برای بیعتش فراخواند و مردی حاضر می شد و می گفت: ای معاویه بخدا سوگند که من از روی کراهت با تو بیعت می کنم. پس می گفت: بیعت کن ، پس همانا خدا در نخواست خیری بسیار قرار داده است^۲ و دیگری می آمد^۳ و می گفت: بخدا از تو پناه می برم . و قیس ابن سعد بن عبادہ نزد وی آمد ، پس گفت: قیس بیعت کرد . قیس گفت: ای معاویه، من چنین روزی را ناخوش می داشتم. گفت: خاموش باش ، خدا تو را رحمت کند. قیس گفت: راستی حریص بودم که پیش از این میان جان و تنت جدایی افکنده باشم ، لیکن ای پسر ابی سفیان خدا امتناع ورزید مگر از همانچه می خواست . گفت: پس امر خدا رد نمی شود . در این هنگام قیس روی بمردم کرد و گفت: ای گروه مردم. بد را بجای نیک و خواری را بجای سرفرازی و کفر را بجای

۱ - ل ، ص ۲۵۶ . ۲ - اشاره بآیه ۱۹ س ۴ . ۳ - ل ، ب ، ابامی کرد .

ایمان گرفتید و پس از زمامداری امیر مؤمنان و سرور مسلمانان و پسر عموی پیامبر پروردگار جهانیان کار شما بجایی رسید که آزاد شده پسر آزاد شده بر شما فرمانروا گشت، شما را زیون می سازد و در میان شما بیدادگری می کند پس چگونه این حقیقت بر شما پوشیده است، یا خدا بردلهای شما مهر زده و دیگر خردمندی ندارید^۱. پس معاویه بر سر دوزانو برجست و سپس دست او را گرفت و گفت: تورا سوگند می دهم. سپس دست بردست او زد و مردم فریاد زدند که قیس بیعت کرد. پس گفت: بخدا قسم دروغ گفتید، بیعت نکردم. و هیچکس با معاویه بیعت نکرد مگر آنکه بر او سوگندها گرفت، و نخستین کسی که او را بر بیعت خویش سوگند داد و بر او در آمد، سعد بن مالک بود، پس گفت: سلام بر تو ای پادشاه. معاویه بخشم آمد و گفت: چرا نکفتی: سلام بر تو ای امیر مؤمنان؟ گفت: آن در صورتی بود که ماتورا امیر کرده باشیم، و تو خود بدین کار پریده ای^۲. فروة بن نوفل اشجعی در سال ۴۰ خروج کرد، او با گروهی از خارجیان در شهر زور کناره گیری داشت و چون از کشته شدن علی و پیروزی معاویه خبر یافت با هزار و پانصد نفر روی آورد تابه نخيله رسید و معاویه سوارانی بر سر او فرستاد که آنها را پراکنده ساخت، پس معاویه از مردم کوفه خواست که با او نبرد کنند و از ترس معاویه بنبرد با او بیرون شدند و چون بخارجیان برخوردند، فروه با آنان گفت: مارا وا گذارید چه معاویه دشمن ما و دشمن شما است، لیکن مردم کوفه با آنان نبردی سخت کردند تا فروه کشته شد و خاطر معاویه آسوده گشت.

معاویه در سال ۴۱ به شام بازگشت و خبر یافت که سرکش روم با سپاهیان بسیار و مردمی انبوه راه جنگ را در پیش گرفته است، پس ترسید که او را از آنچه بتدبیر و رسیدگی آن نیازمند است بازدارد و کس نزد وی فرستاد و برصد

۱ - اشاره بآیه های: ۱۵۵ س ۴ و ۸۷، ۹۳ س ۹ و ۱۰۸ س ۱۶ و ۱۶ س ۴۷ و ۳ س ۶۳.
 ۲ - تاریخ الخلفای سیوطی ص ۲۰۱: نخستین کسی که در بیعت قسم داد معاویه بود، و او بخدا قسم می داد و چون به عبدالملک بن مروان رسید، مردم را بطلاق زنان و آزادی بردگان سوگند داد.

هزار دینار با او صلح کرد ، و معاویه نخستین کس بود که با رومیان صلح نمود ، و صلح او با ایشان در آغاز سال ۴۲ بانجام رسید . پس چون کار معاویه رو برآه شد ، فرماندهان شام را بجنگهای تابستانی فرستاد و در سر زمینهای روم سال بسال برده می گرفتند ، و ما نام آن فرماندهان را در جای جنگهای تابستانی ذکر کردیم ، پادشاه روم خواستار صلح شد تا دو برابر آن مبلغ بدهد ، لیکن معاویه پیشنهاد او را نپذیرفت . عبدالله بن عامر بن کرینز را والی بصره کرد و چون با تجار سید ، عبدالرحمان بن سمره را به خراسان فرستاد و او همراه عبدالله بن خازم سلمی به بلخ و کابل لشکر کشید ، پس بلخ را پس از جنگی سخت گشود و رهسپار کابل شد و چند شب آنرا محاصره داشت ، سپس دروازه بان شهر نزد وی آمد ، پس برای او چیزی معین کرد تا دروازه را گشود و جنگ بداخل شهر کشیده شد ، سپس خواستار صلح شدند ، پس پسر سمره با آنان صلح کرد و باز کشت و پسر خازم را در خراسان بجای گذاشت . معاویه ، عبدالله بن دراج غلام خود را بر خراج عراق گماشت و با نوشت : ازمال عراق [آنچه] بدان کومک جویم بسوی من حمل کن . پس ابن دراج بدو نوشت و بدو خاطر نشان ساخت که دهگانان باو خبر داده اند که کسری و خاندان کسری را خالصه هایی بوده است که در آمد آنها را برای خودشان جمع آوری می کرده اند و حکم خراج بر آن بار نمی شود پس باو نوشت که آن خالصه ها را بشمار و خالصه اش قرار ده و سدها برای آنها بساز . پس دهگانان را فراهم ساخت و از ایشان پرسش کرد و گفتند که دفتر در حلوان است ، پس فرستاد تا آن را آوردند و هر چه را برای کسری و خاندان کسری بود از آن استخراج نمود و سدها بر آن بست و آن را خالصه معاویه قرار داد پس از زمین کوفه و سواد آن ، در آمدش به پنجاه میلیون درهم رسید . به عبدالرحمان بن ابی بکره درباره سرزمین بصره نیز چنین نوشت و آنها را دستور داد که هدیه های نوروز و مهرگان را نزد وی فرستند و در نوروز و جز آن و در مهرگان ده میلیون نزد وی فرستاده میشد .

زیادبن عبید عامل علی بر فارس بود و چون امر بدست معاویه افتاد، باو نامه‌ای تهدید آمیز نوشت ، پس زیاد بخطبه ایستاد و گفت : همانا پسرزن جگر خوار و جایگاه نفاق و باقیمانده احزاب مرا در نامه خویش تهدید می کند و بیم می دهد با اینکه میان من و او دو پسر دختر پیامبر خدا است بانود هزار که دسته های شمشیر خود را زیر چانه های خود نهاده اند و یکنفر از ایشان تا مردن روی گردان نیست، بخدا سوگند که اگر معاویه بمن رسد، البته مرا سرسخت و دست بشمشیر خواهد یافت . پس معاویه مغیره بن شعبه را [نزدوی] فرستاد و او را نزد خویش آورد و سپس او را بجز پدرش نسبت داد و به ابوسفیان ملحق کرد و استانداری بصره را باو داد، و زیاد چهار شاهد فراهم ساخت و یکی از ایشان گواهی داد که علی بن ابیطالب باو گفته است که آنان نزد عمر بن خطاب نشسته بودند که زیاد پیام ابوموسی اشعری را برای او آورد ، پس زیاد سخن گفت و خلیفه را خوش آمد و باو گفت : آیا روی منبر هم با مردم چنین سخن می گفته ای ؟ گفت : ای امیر مؤمنان، آنان از تو بر من سبکترند . پس ابوسفیان گفت : بخدا قسم که او پسر من است و من او را در رحم مادرش نهاده ام . گفتم: پس چه مانعی داری که او را پسر خویش خوانی؟ گفت : از ترس این خرفریاد زننده . و دیگری پیش آمد و همین گواهی را داد . زیاد همدانی هنگامی که [زیاد] از او پرسید که درباره علی چه می گویی ؟ گفت : مانند آنچه تومی گفتی هنگامی که تو را با استانداری فارس برگزید و برای تو گواهی داد که تو پسر ابی سفیانی . و ابو مریم سلولی پیش آمد و گفت : من از گواهی علی اطلاعی ندارم ، لیکن من در طائف شراب فروش بودم و ابوسفیان در بازگشت از سفرش گذارش بر من افتاد پس خورد و آشامید و سپس گفت : ای ابو مریم، غریبی بدراز کشیده، آیا زناکاری بدست می آید ؟ گفتم : جز کنیز بنی عجلان را برای تو پیدانمی کنم . گفت : با وجود درازی پستانها و بدبویی زیر بغلش ، همان را نزد من آر . پس او را نزد وی آوردم و با او در آمیخت و سپس نزد من بازگشت و بمن گفت : ای

ابومریم، آب پشتم را چنان کشید که آبستنی در چشمش برق زد. پس زیاد گفت: ماتورا برای گواهی آورده ایم نه برای دشنام دادن. گفت: حق را چنانکه بوده است می گویم. پس معاویه شهادت وی را امضا کرد [.....] گفتند آنچه بشما رسید و گواهی دادند بآنچه شنیدید. پس اگر آنچه گفتند درست باشد، شکر خدایی را که آنچه را مردم از من ضایع کردند، حفظ کرد و آنچه را از من پست کردند برافراشت؛ و اگر باطل باشد، پس معاویه و گواهان داناترند، و عبید جز پدیری شایسته نیکی و سیاسگزاری نبود.

ومغیره بن شعبه را در جمادی [.....] سال ۴۲ والی کوفه کرد و چندی بر سر این کار بود سپس برای او بدا پیش آمد و عبدالله بن عامر بن کریم را والی کوفه کرد و چون خبر بمردم کوفه رسید، بسیاری از مردم باستقبال عبدالله بن عامر شتافتند و مغیره از کسی جويا نمی شد مگر آنکه می گفتند باستقبال عبدالله بن عامر رفته است، تا آنجا که از منشی خود جويا شد و باو گفتند: به عبدالله پیوسته است. پس گفت: ای غلام بار مرا ببند و استر مرا پیش آور. آنگاه بیرون رفت تا به دمشق رسید و بر معاویه برآمد، و چون معاویه او را بدید گفت: ای مغیره چه باعث شد که آمدی؟ کارت را رها کردی و شهر کوفه و مردم عراق را وا گذاشتی با اینکه آنان در فتنه جوئی از همه کس شتابنده ترند. گفت: ای امیر مؤمنان، سن من بالا رفته و نیروی من ضعیف شده و از کار بازمانده ام و از دنیا هم بآنچه نیاز داشتم رسیده ام. بخدا قسم بر چیزی از دنیا افسوس نمی خورم جز بربك چیز که تصور می کنم با آن حق تو را بر خود ادا کنم و دوست دارم که مرگم فرا نرسد و خدا نیکو مرا یاری دهد. گفت: آن چه کاری است؟ گفت: من بزرگان کوفه را بیعت کردن برای یزید پسر امیر المؤمنین بولیعهدی پس از امیر المؤمنین فرا خواندم و آنان هم پیشنهاد مرا پذیرفتند و برای این کار ایشان را آماده و شتابنده

۱- سپس زیاد برخواست و گفت، ای مردم، معاویه و گواهان (ر.ک. جمهره خطب العرب ج ۲ ص ۲۵۷).

یافتیم لیکن نخواستیم که کاری جز بانظر امیرالمؤمنین انجام داده باشم ، پس آمدم تا در این موضوع شفاهاً با اوسخن بگویم وازکار خودهم مستعفی شوم . پس معاویه گفت : سبحان الله ای ابو عبدالرحمان ، یزید برادر زاده ات هست و مانند تو کسی هر گاه کاری را شروع کند ، آن را وانگذارد تا محکم کند ، اکنون تو را بخدا قسم می دهم که بازگردی و این کار را بانجام رسانی . پس از نزدی بیرون آمد و منشی خود را دید و گفت : ما را به کوفه بازگردان ، پس بخدا سوگند که پای معاویه را در رکابی نهادم که جز ریختن خونها بیرونش نیاورد ، و به کوفه بازگشت . معاویه به زیاد که در بصره بود نوشت که مغیره مردم کوفه را برای بیعت با یزید بولیعهدی پس از من فراخوانده است و مغیره برادر زاده ات سزاوارتر از تونیست پس هر گاه نامه ام بتورسید مردمی را که نزد تواند بمانند همانچه مغیره آنان را بآن دعوت کرده است فراخوان ، و برای یزید از ایشان بیعت بگیر . پس چون نامه [به زیاد] رسید و آن را خواند مردی از اصحاب خود را که بیرتری و فهم او اطمینان داشت ، فراخواند و گفت : من می خواهم تو را بر چیزی امین قرار دهم که نامه های سر بسته را هم بر آن امین قرار نمی دهم . نزد معاویه رو و باو بگو : ای امیر [مؤمنان] همانا نامه ات بادستوری که در آن بود بمن رسید ، آیا مردم چه می گویند هر گاه آنان را بیعت یزید دعوت کنیم با اینکه او باسکها و میمونها بازی می کند و جامه های رنگین می پوشد و پیوسته شراب می نوشد و شب را با ساز و آواز می گذراند و هنوز حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر در میان مردمند ، لیکن می شود که او را دستور دهی تا يك سال یا دوسال باخلاق اینان در آید ، شاید بتوانیم امر را بر مردم مشتبه سازیم . پس چون فرستاده نزد معاویه آمد و پیام را باو رسانید گفت : وای من بر پسر عبید ، خبر یافته ام که خواننده او را سرگرم کرده است که امیر پس از من زیاد است بخدا سوگند که او را بمادرش سمیه و پدرش عبید بازگردانم .

مغیره از نزد معاویه به کوفه باز آمد و در این هنگام شیب بن بجره اشجعی خروج کرده بود، پس چون دانست [که] مغیره [وارد شده] نزد معاویه گریخت و گفت: منم کشنده علی بن ابیطالب. و شیب بن بجره در شبی که ابن ملجم علی را ضربت زد، همراه او بود؛ پس معاویه باو گفت: تورا نینم و مرانینی. پس به کوفه باز گشت و با مغیره نبرد کرد، پس لشکری را بر سر او فرستاد و او را کشت. و مستورد بن علفه^۱ تیمی از تیم الرباب در سال ۴۳ خروج کرد، پس مغیره سوارانی بسوی او گسیل داشت و در پائین سابطا کشته شد و همراهانش نیز همگی کشته شدند.

پس از او ابوالمستورد معاذ بن جوین طائی خروج کرد پس مغیره سوارانی بفرماندهی مردی از همدان بر سر او فرستاد و او را کشتند. و دسته‌ای از موالی (عجمها) زیر فرمان ابوعلی کوفی مولای بنی حارث ابن کعب خروج کردند و اینان نخستین دسته‌ای از خوارج بودند که موالی در آن خروج کرده بودند، پس مغیره مردی از بجزیه را بر سر ایشان فرستاد و در بادوریا^۲ باهم روبرو شدند، پس بجزلی آنان را فریاد زد که ای گروه عجمها، این عرب است که بنام دین با ما نبرد می‌کند، شما را چه می‌شود؟ پس بر او فریاد زدند که ای جابر، انا سمعنا قرآنًا عجبا یهدی الی الرشدا فآمننا ولن نشارك بر بنا احدا^۳، «همانا ما قرآنی شگفت را شنیدیم که بسوی راستروی رهبری می‌کند پس ایمان آوردیم و هرگز کسی را با پروردگار خویش انباز نگیریم.» و خدا پیامبر ما را برای همه مردم برانگیخته و او را از هیچکس دریغ نداشته است. پس با آنان نبرد کرد تا ایشان را کشت.

۱- کامل التواریخ ج ۳ ص ۲۱۰، بضم عین و تشدید لام مکسور و فتح فاء.
 ۲- دهستانی از شهرستان استان در طرف باختری بغداد که امروز از شهرستان نهر عیسی شمرده می‌شود (مراسد). ۳- س ۱۷۲ ی ۱ - ۲.

مصر و مغرب طعمه عمرو بن عاص بود چه روزی که بیعت نمود معاویه آن را برای او شرط کرد و متن شرطنامه چنین بود: « این چیزی است که معاویه ابن ابی سفیان به عمرو بن عاص بخشید، مصر و مردم آن را بدو بخشید و شرط کرد که تا عمرو زنده باشد آنان در اختیار او باشند و سر از فرمان او نپیچند». پس غلامش وردان باو گفت: موی تنت در آن است. پس عمرو شرطنامه را می خواند و بآنچه وردان توجه داشت توجه نمی کرد، و چون نوشته مهر شد و گواهان گواهی دادند وردان باو گفت: ای پیرمرد عمرت جز باندازه تشنگی خری نیست، چرا برای فرزندان خود پس از خود شرط نکردی؟ پس از معاویه خواست تا شرط را بهم زند لیکن او بهم نزد.

عمرو از مال مصر چیزی را نزد معاویه نمی فرستاد بلکه مقرری مردم را می داد و آنچه فزون بود برای خویش برمی داشت. عمرو بن عاص ده سال والی مصر بود: چهار سال آن از طرف عمر بن خطاب و چهار سال دوماه کم از طرف عثمان بن عفان و دو سال و سه ماه برای معاویه، و نود و هشت ساله بود که از دنیا رفت و در حسن تدبیر و دوراندیشی و خردمندی و زبان آوری نابغه عرب بود و عمر بن خطاب هر گاه مردی را می دید که سخن می گوید و از عهده سخن بر نمی آید می گفت: منزله است آنکه هم تورا آفرید و هم عمرو بن عاص را.

کسی گفته است که شنیدم عمرو می گوید: پادشاهی دادگر بهتر است از پادشاهی ستمگر و پادشاهی بیدادگر بهتر است از فتنه‌ای همیشگی، و لغزش پا استخوانی است که شکسته بندی می شود؛ و لغزش زبان نه بجای می گذارد و نه رها می کند، و کسی که خردندارد آسوده است.

چون مرگ عمرو فرا رسید پسرش را گفت: پدرت آرزو می کند کاش در غزوه ذات السلاسل مرده بود، همانا من در کارهایی وارد شدم که نمی دانم عذر من

۱ - تعبیر: لاتبقی ولاتندر. از آیه ۲۸ سوره ۷۴ گرفته شده.

در آنها نزد خدا چیست؟ سپس بمال خویش نگریست و فزونی آن را دید و گفت: ای کاش این مال پیشکی بود، ای کاش من سی سال پیش از امروز مرده بودم، دنیای معاویه را اصلاح کردم و دین خود را تباہ ساختم، دنیای خود را برگزیدم و آخرتم را رها کردم، راه راست بر من پوشیده ماند تا مرگم فرا رسید، گویی معاویه را می بینم که دارایی مرا تصرف نموده و بجای من درباره شما بدی کرده است.

عمرو در شب فطر سال ۴۳ در گذشت و معاویه پسرش عبدالله بن عمرو را بجای او گذاشت و سپس دارایی عمرو را خالصه کرد و او نخستین کس بود که دارایی کارمندی را خالصه ساخت و کارمندی از معاویه نمی مردمگر آنکه دارایی او را باورته اش بخش می کرد و نیمی از آن را میگرفت و هرگاه در این باره با او سخن می گفتند، می گفت: این روشی است که عمر بن خطاب آن را معمول کرده است. سپس معاویه عبدالله بن عمرو را برکنار کرد و برادر خویش عتبه بن ابی سفیان را والی مصر نمود.

معاویه به زیاد بن ابی سفیان نوشت که [مردی] از اصحاب پیامبر خدا نزد تو است، او را والی خراسان گردان و او حکم بن عمرو غفاری است. پس زیاد او را بحکومت خراسان فرستاد و در سال ۴۴ به خراسان آمد و به هرات رفت و سپس از آنجا تا جوزجان پیش رفت و آن را فتح کرد و چنان بسختی افتادند که چهار پایان خود را خوردند. در این فتح مهلب همراه حکم بن عمرو بود و آزمودگی و مردانگی مهلب شناخته شد. حکم بن عمرو وفات کرد و زیاد بجای او ربیع بن زیاد حارثی را بحکومت خراسان گماشت و در همین هنگام خوارزم گشوده شد و فاتح آن عبدالله بن عقیل ثقفی بود.

معاویه در سال ۴۴ حج گزارد و همراه خویش منبری از شام آورد و آن را نزد در کعبه^۱ بنهاد و او نخستین کس بود که در مسجد الحرام منبر گذاشت. و چون

به مدینه آمد گروهی از بنی هاشم نزد وی آمدند و در کارهای خود با او سخن گفتند پس گفت: ای بنی هاشم، با آنکه شما عثمان را کشته‌اید، به اینکه از خون شما بگذریم قانع و خشنود نیستید و چنین و چنان می‌گوئید؟ پس بخدا سو کند که خون شما از این و آن محترم تر و گفتار شما مهمتر نیست^۱ پس ابن عباس باو گفت: ای معاویه، هریدی که بما گفتی، میان دو پهلوی تو است و تو خود بخدا سو کند از ما بدان سزاوارتری، تو عثمان را کشتی و سپس ب مردم دروغ می‌گویی که خون-خواهی اومی کنی. پس معاویه شرمنده شد. آنگاه ابن عباس گفت: بخدا قسم تو را ندیدم که راست گویی جز آنکه ترسیدی و شرمنده شدی. پس معاویه خندید و گفت: بخدا قسم دوست نداشتم که شما بامن سخن نمی‌گفتید. سپس انصار با او سخن گفتند و در گفتار با آنان درستی کرد و بایشان گفت شتران آبکش شما کجا است؟ گفتند: روز بدر که برادر و نیا و دایی تو را کشتیم، آنها را از دست دادیم، و اکنون هم همان می‌کنیم که پیامبر خدا ما را بدان وصیت کرده است. گفت: شما را بچه وصیت کرده است؟ گفتند: ما را وصیت ب صبر کرده است. گفت: پس صبر کنید. سپس معاویه رهسپار شام شد و حاجتی برای ایشان بر-آورده ساخت.

در همین سال معاویه در مسجد^۲ مقصوره ساخت و در دو عید منبرها را بنماز گاه برد و پیش از نماز خطبه خواند و آن بدان جهت بود که مردم هر گاه نماز می‌خواندند می‌رفتند تا لعن علی را نشنوند، پس معاویه خطبه را بر نماز مقدم داشت و فدک را به مروان بن حکم بخشید تا خاندان پیامبر را برآشفته سازد. و معاویه پسر اثال نصرانی را بر خراج حمص گماشت و هیچکدام از خلفای پیش از او نصرانیان را بکار نگماشتند پس خالد بن عبدالرحمان بن خالد بن ولید با شمشیر بر او حمله برد و او را کشت و معاویه چند روزی خالد را زندانی کرد،

۱- ن، که خون شما از این و آن حلالتر و در عین حال پرگوترید. ۲- ن، در مسجد الحرام.

سپس دیه‌اش را از او گرفت و او را قصاص نکرد. و این پسر اُتال عبدالرحمن بن خالد بن ولید را با شربت‌ی مسموم کشته بود، پس منذر بن زبیر بن عوام خالد را بدان سرزنش کرد و گفت: سخن می‌گویی با آنکه پسر اُتال در حمص امر ونهی می‌کند. پس چون خالد بن عبدالرحمان او را کشت، به منذر گفت: اما من که پسر اُتال را کشتم، لیکن عمرو بن جرّموز کشته‌ی زبیر آزاد و آسوده است.

عبدالرحمان بن عباس بن عبدالمطلب در شام نزد معاویه آمده بود، پس معاویه بر او جفا کرد و حاجتی را برای او بر آورده نساخت و روزی بر او در آمد، پس باو گفت: ای پسر عباس، بنظرت خدا با ما و ابوالحسن چگونه رفتار کرد؟ گفت: بخدا قسم رفتاری شایسته، در بردنش بسوی بهشتی که تو هرگز با آن نخواهی رسید تعجیل کرد، و تورا در دنیایی که امیرالمؤمنین هم بر آن دست یافت بجای گذاشت. گفت: توداری بر خدا حکم می‌کنی! گفت: بهمانچه خدا بر خود حکم کرده است؛ و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون، «و کسی که با آنچه خدا فرستاده است حکم نکند، آنان همان ستمکارانند». معاویه گفت: بخدا سوگند اگر ابو عمرو زنده بود تا مرا می‌دید، نیکو پسر عمویی دیده بود. ابن عباس گفت: بخدا قسم اگر تو را می‌دید، یقین می‌کرد که آنگاه که یاری بنفع او بود، دست از یاری او بداشتی و هنگامی که بسود خودت بود، دم از یاری او زدی. گفت: تو چرا میان عضا و پوست آن داخل می‌شوی؟ گفت: جز بزبان آن دو داخل نشدم، نه بسود آندو، پس مرا از آنچه خوش ندارم واگذار تا تورا از مانند آن رها کنم، چه اگر نیکی کنی تا من هم پاداش دهم خوشتر دارم که بدی کنی و من هم مکافات کنم. سپس برخاست.

وفات حسن بن علی (علیهما السلام)^۱

حسن بن علی در ماه ربیع الاول سال ۴۹ وفات کرد و چون مرگش فرارسید
برادرش حسین گفت :

یا اخی ان هذه آخر ثلاث مرآت سقیة فیها السم ولم اسقه مثل مرآتی هذه
وانا میت من یومی فاذا میت انا فادفنی مع رسول الله فما احد اولی بقربة منی الا ان
تمنع من ذلك فلا تسفک فیہ محجمة دم .

«ای برادر من این سومین بار است که مسموم می شوم و مانند این بار مسموم
نشده ام و من امروز می میرم پس هر گاه در گذشتم مرا با پیامبر خدا دفن کن چه
هیچکس بنزدیکی او سزاوارتر از من نیست مگر آنکه از این کار جلوگیری شوی
که در آن صورت نباید باندازه حجامتی خونریزی شود». و چون در کفن پیچیده
شد، محمد بن حنفیه گفت: ای ابو محمد خدایت رحمت کند، بخدا سوگند که اگر
زندگیت گرامی بود، مرگت (مارا) درهم شکست. و چه نیکو روحی است و روحی که بدنت
[بآن] زنده بود، و چه نیکو بدنی است بدنی که کفنت آن را در بر گرفته است،
چرا چنین نباشد^۲ با اینکه تو فرزند رهبران و دوست پرهیزگاران^۳ و پنجم اصحاب
کسای، پنجه حق تورا غذا داده و در دامن اسلام تربیت یافته ای و دوستان ایمان
تورا شیر داده است، پس زنده و مرده دل خوش دار، درود و رحمت خدا بر تو
باد، اگر چه دلها مان نه از زندگیت سیر گشته و نه در حسن عاقبت برای تو شبهه دارد.^۴

۱- ل : ص ۲۹۶ . ۲- ن : و چرا چنین نباشی . ۳- مروج الذهب ج ۳ ص ۶۶

۴- ر.ک. جمهرة خطب العرب ، ج ۲ ص ۲۵ .

سپس نعلش او را بقصد قبر پیامبر خدا بیرون آوردند، پس مروان بن حکم و سعید بن عاص سوار شدند و از این کار جلو گرفتند و نزدیک بود که فتنه‌ای پیش آید. و گفته شده که عایشه بر استری سفید و سیاه سوار شد و گفت: هیچکس را بخانه‌ام راه نمی‌دهم. پس قاسم بن محمد بن ابی بکر نزد وی آمد و گفت: ای عمه، ما سرهای خود را از روز جمل احمر (شتر سرخ مو) نشسته‌ایم، آیا می‌خواهی که گفته شود: روز بقله شهباء (استر سفید و سیاه)؟ پس عایشه باز گشت و گروهی از مردم با حسین بن علی همراه شدند و گفتند: ما را با آل مروان گذار، پس بخدا سوگند که آنان در برابر ما مانند خوراک سری نیستند. پس گفت: ان‌اخی اوصانی ان لا یریق فیه محجمة دم، «همانا برادر مرا وصیت کرده است که در (دفن) او باندازه حجامتی خون نریزم.» پس حسن در بقیع دفن شد و سن او چهل و هفت سال بود. در وفات حسن بن علی، ابن عباس نزد معاویه بود؛ و چون خبر وفات (امام) حسن باو رسید، ابن عباس بر او درآمد، پس باو گفت: ای پسر عباس حسن مرد. گفت: انالله و انا الیه راجعون بر بزرگی پیشامد و کرانی مصیبت، بخدا قسم ای معاویه که اگر حسن مرد، مرگ او اجل تورا عقب نمی‌اندازد و تن او گور تورا پر نمی‌کند، او بسوی نیکی رهسپار شد و تو بریدی بماندی. گفت: کمان ندارم که [جز] کودکانی صغیر از او مانده باشد. گفت: همه ما کودک بودیم و بزرگ شدیم. گفت: به به ای پسر عباس، سرور قوم خود شدی. گفت: تا هنگامی که خدا ابو عبدالله حسین پسر پیامبر خدا را زنده بدارد، مرا سروری نمی‌رسد.

حسن بن علی با جود و کرم و در خوی و روی پیامبر خدا شبیه‌تر بود. و از حسن سؤال شد که از پیامبر خدا چه شنیدی؟ گفت: از او شنیدم که بمردی می‌گفت: دع ما یربک فان الشر ربة والخیر طمانینة، «آنچه تورا بشبیه اندازد رها کن، چیزی مانند.» ۲ ر. ک. اسد الغابه، ج ۲ ص ۱۱ و حیاة الحسن از مسند احمد، ج ۱ ص ۲۰۰.

کن ، چه بدی شك و تردید و نیکی اطمینان و آرامش است. « و نیز بیاد دارم که هنگام راه رفتن با آنحضرت ، در کنار « جرن الضیقه » ، خرمایی برداشتم و در دهان گذاشتم ، پس پیامبر خدا انگشت خود را در دهان من برد و خرما را بیرون آورد و انداخت و گفت : انّ محمداً [و آل محمد] لا تحلّ لهم الصدقة ، « همانا برای محمد و آل محمد صدقه حلال نیست. » و نمازهای پنجگانه را از او یاد گرفتم .

حسن پانزده بار پیاده حج گزارد و دوبار از دارایی خود کنار رفت ، و سه بار آن را میان خود و خدا بخش کرد چنانکه يك لنگه نعلینی را می داد و يك لنگه دیگرش را نگه می داشت ، و يك تاي موزه را می داد و يك تاي آن را نگه می داشت .

معاویه به حسن گفت : ای ابو محمد سه خصلت است که کسی را نیافتم مرا از آنها خبر دهد . گفت : آنها چیست ؟ گفت : مروت و کرم و نجدة . گفت : اما - المروة فاصلاح الرجل امر دینه و حسن قیامه علی مالہ ولین الکف و افشاء السلام والتحبب الی الناس . والکرم العطیة قبل السؤال والتبرع بالمعروف والایطعام فی المحل . ثم النجدة الذب عن الجار و المعاماة فی الکرهية و الصبر عند الشدائد .

« مروت عبارت است از : اصلاح کردن مردکار دین خود را ، و رسیدگی بمال خود چنانکه باید ، و بخشندگی ، و بیدریغ سلام کردن ، و دوست شدن با مردم . و کرم عبارت است از : بخشایش پیش از پرسش ، و نیکی کردن تبرعی ، و خوراک دادن در قحطی . سپس نجدة عبارت است از : دفاع از همسایه ، و مردانگی در شدت جنگ ، و شکیبایی در سختیها » .

و جابر گفت : از حسن شنیدم که می گفت : مکارم الأُخلاق عشر : صدق اللسان و صدق البأس^۱ و اعطاء السائل^۲ و حسن الخلق^۳ و المكافاة بالصنائع^۴ و صلة الرحم و

۱- جائی که خرما را در آن خنک می کنند و احتمال می رود که « جرن الصدقه » باشد .
 ۲- در بعضی نسخه های کافی ، صدق البأس .
 ۳- کافی ، و اطعام السائل .
 ۴- کافی ، و اداء - الأمانة .
 ۵- کافی ، علی الصنائع .

و التذم علی الجار^۱ و معرفة الحق للمصاحب^۲ و قرى الضیف^۳ و رأسهن الحیاء^۴ ،
 « بزرگواریهای اخلاقی ده تا است : راستگویی زبان ، و راستی در مردانگی ،
 و بخشایش بسائل، و خوشخویی ، و مکافات نیکیها، وصله رحم، و نگهداری حق و
 حرمت همسایه^۵ و شناختن حق همراه ، و پذیرایی مهمان ؛ و حیا سر آنها است.»
 و به حسن گفته شد : خوش گذران تر مردم کیست ؟ گفت : من اشرك الناس
 فی عیسه، « کسی که مردم را درزندگی خود شرکت دهد.» و گفته شد : بد گذران تر
 مردم کیست؟ گفت : من لا یمیش فی عیسه احد، « کسی که در (سایه) زندگیش کسی
 زندگی نکند.»

و حسن گفت : فوت الحاجة خیر من طلبها الی غیر اهلها ، و اشد من المصیبة
 سوء الخلق ، و العبادة انتظار الفرج ، « ازدست رفتن حاجت بهتر است که از نا اهل
 خواسته شود ، و بدتر از مصیبت بدخویی است، و بندگی انتظار فرج است.»
 و حسن بن علی (علیهما السلام) پسران خود و پسران برادر خود را فراخواند پس
 گفت : یا بنیّ و یا بنی اخی انکم صغار قوم و توشکون ان تکونوا کبار قوم
 آخرین، فتعلموا العلم فمن لم یستطع منکم یرویه او یحفظه فلیکتبه و لیجمله فی
 بیته ، «ای پسرانم و ای پسران برادرم ، شما کودکان قومی هستید و نزدیک است
 که بزرگان قومی دیگر باشید پس علم را فراگیرید و هر کس از شما نمی تواند
 آن را روایت کند یا حفظ نماید ، آن را بنویسد و در خانه اش قرار دهد.»
 و مردی به حسن گفت : من از مرگ می ترسم. گفت : ذاك انك آخرت مالک
 و لو قدمته لسرك ان تلحق به ، «آن بدان است که مالت را عقب گذاشته ای و اگر
 آن را پیش فرستاده بودی، تو را شادمان می ساخت که بآن برسی.»

۱ - کافی : للجار . ۲ - کافی ، و التعمم للمصاحب . ۳ - کافی ، و اقراء الضیف .
 ۴ - در کافی ، ج ۲ ص ۵۵ از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده است . ۵ - ر.ک. نهایة ابن اثیر
 در ماده، ذم.

و معاویه گفت: هیچکس نزد من سخن نکفت که هنگام سخن گفتن سکوت نکردن او را بیشتر دوست داشته باشم از حسن بن علی و هرگز کلمه تندى را از او نشنیدم مگر یکبار که میان حسن بن علی و عمرو بن عثمان بن عفان درباره زمینى نزاعی بود، و حسن بن علی پیشنهادی کرد که عمرو آن را نپسندید، پس حسن گفت: لیس له عندنا الا مارغم انفه، «برای او نزد ما نیست مگر آنچه بینی او را بخاک مالده». این تندترین سخنی است که هرگز از او شنیدم.

وروزی معاویه باو گفت: در پادشاهی ما چه بر ما واجب است؟ گفت: همانچه سلیمان بن داود گفت. معاویه گفت: سلیمان بن داود چه گفت؟ گفت: قال لبعض اصحابه: اتدري ما يجب على الملك في ملكه وما لا يضره اذا ادى الذي عليه منه؟ اذا خاف الله في السر والعلانية و عدل في الغضب والرضا و قصد في الفقر والغنى ولم يأخذ الاموال غصبا ولم ياكلها اسرافا و بذارا، لم يضره ما تمتع به من دنياه اذا كان ذلك من خلته، «بعضی اصحاب خود گفت: آیا می دانی بر پادشاه در کشورش چه واجب است، و آنچه هر گاه واجب آن را انجام دهد باو زیانی ندارد، چیست؟ هر گاه پنهان و آشکار از خدا بترسد، و در خشم و خشنودی عدالت کند، و در ناداری و توانگری میانه روی نماید و مالها را بزور نگیرد و آنها را باسراف و افراط نخورد، هر بهره ای که از دنیایش می برد هر گاه بدان خصال آراسته باشد، زیانی باو نمی رساند.»

و حسن گفت: کان رسول الله اذا سألته احد حاجة لم يردّها الا بها او بميسور من القول، «هر گاه کسی از پیامبر خدا حاجتی می خواست، او را باز نمی گرداند مگر باروا کردن آن یا هم با گفتاری نیک».

روزی امام حسن گذارش به داستان سرایی افتاد که بر در مسجد پیامبر خدا قصه می گفت. پس (امام) حسن گفت: تو چکاره ای؟ گفت: ای پسر پیامبر خدا من قصه گویم. گفت: دروغ گفتی: قصه گو محمد است، خدای عز و جل گفته است:

فاقصص القصص^۱، «پس داستان را بخوان.» گفت: پس من پند دهنده‌ام. گفت دروغ گفتمی: پند دهنده محمد است، خدای عزوجل گفته است: فذکر انما انت مذکر^۲، «پند می‌ده که تو فقط پند دهنده‌ای.» گفت: پس من چه کاره‌ام؟ گفت: مردی پر مدعا. (امام) حسن را هشت فرزند ذکور بود بدین ترتیب: حسن بن حسن، مادرش خوله فزاری دختر منظور، وزید بن حسن، مادرش ام بشیر دختر ابو مسعود انصاری خزر جی، و عمرو قاسم و ابوبکر و عبدالرحمان از چند کنیز و طلحه و عبیدالله^۳. چون (امام) حسن وفات کرد و خبر آن بشیعه رسید، در کوفه در خانه سلیمان بن سرد فراهم شدند و پسران جعده بن هبیرد هم در میان ایشان بودند، پس در مقام عرض تسلیم به حسین بن علی در مصیبت (امام) حسن چنین نوشتند: بنام خدای بخشاینده مهربان، برای حسین بن علی از پیروانش و پیروان پدرش امیر مؤمنان، سلام بر تو باد، همانا ما خدایی را که جز او خدایی نیست بسوی تو ستایش می‌کنیم، و سپس، وفات حسن بن علی بمارسید (پس سلام بر او باد)^۴ روزی که تولد یافت و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود^۵، خدا گناهش را بیامرزد و نیکیهای او را قبول کند و او را پیامبرش ملحق سازد و اجر تو را در مصیبتش چند برابر کند و پس از او مصیبت را بوجود تو جبران کند، پس او را باعث اجر نزد خدا می‌شماریم و ما برای خدائیم و بسوی او باز می‌گردیم^۶ چه بسیار بزرگ است مصیبت این امت عموماً و مصیبت تو و این شیعیان خصوصاً در مردن پسر وصی (پیامبر) و پسر دختر پیامبر، نشان هدایت و نور سرزمینها که بیاداشتن دین و بازآوردن روشهای شایستگان از او امید می‌رفت پس خدای تو را رحمت کند، بر مصیبتت شکیبای باش، که این از کارهای خواسته شده است^۷ همانا توجانشین پیشینیان خودی و خدا راهشناسی خود را بکسی می‌دهد که او را

۱- س ۳ ی ۱۷۶. ۲- س ۸۸ ی ۲۱. ۳- هفت دختر. ۴- در نسخه‌های یعقوبی ندارد. ۵- اشاره بآیه ۱۵ س ۱۹. ۶- س ۲ ی ۱۵۶. ۷- س ۳۱ ی ۱۷.

براهنمایی تو براه آورد و ما شیعیان توایم که بسو کواریت سو کوار و به اندوهت اندوهناک و بشادمانیت شادمان و بشیوهات رهسپار و فرمات را در انتظاریم ، خدا سینهات را گشاده دارد و نامت را بلند کند و اجرت را بزرگ گرداند و گناهت را بیامرزد و حقت را بتوباز گرداند .

پس از وفات حسن بن علی (علیهما السلام) معاویه با پسرش یزید بولیعهدی بیعت نمود و جز چهار نفر از بیعت تخلف نکردند : حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر .

عبدالله بن عمر گفت : بیعت کنیم با کسی که بامیمونها و سگها بازی میکند و شراب می نوشد و آشکارا فسق می کند ، عذرما نزد خدا چیست ؟ و عبدالله بن زبیر گفت : در معصیت خالق زیر فرمان مخلوقی نباید رفت ، با اینکه دین ما را بر ما تباه ساخته است .

معاویه در همان سال بحج رفت و از اینان دلجویی نمود و بر بیعت مجبورشان نساخت .

معاویه پسرش یزید را بجننگ تابستانی فرستاد و سفیان بن عوف غامدی^۱ را باوی همراه نمود ، پس سفیان پیش از یزید بکشور رومیان درآمد و مسلمانان درسرزمین روم بتب و آبله مبتلا شدند و ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر در خانه یزید ابن معاویه بود و یزید او را دوست میداشت پس چون از گرفتاری مردم بتب و آبله خبر یافت ، گفت :

ما [ان] ابالی بما لاقتم جمعهم
 بالغذقذونه^۲ من حمی و من موم^۳
 بدیر مران^۳ عندی ام کلثوم

۱- ل ، ب ، عامری . ۲- غذقذونه و خذقذونه ، نام ناحیه سرحدی میان شام و روم

که طرسوس و مصیصه در آن واقع است (مراسد). ۳- نزدیک دمشق واقع است (مراسد).

«از تب و آبله سختی که در غذقذونه بآنان رسیده است، باک ندارم، هرگاه در دیرمران در میان غرفه‌ها بر تشکها تکیه زنم و ام‌کلثوم پیش من باشد».

پس معاویه خبر یافت و گفت: بخدا قسم باید بسرزمین روم درآیی تا همانچه بآنان رسیده است، بتو رسد و آنگاه او را بدنبال آن لشکر گسیل داشت تا به قسطنطنیه رسید.

معاویه عقبه بن نافع فهری را در سال ۵۰ به افریقا فرستاد تا آن را فتح کرد و قیروانش را که جای درخت و گیاه انبوه و بیشه شیران بود^۱ خط کشی کرد و آن را ساخت. سپس معاویه، ابومهاجر دینار، مولای انصار را بجای عقبه بن نافع فهری فرستاد^۲ و عقبه را گرفت و زندانی کرد و بند بروی نهاد، پس چندماه در زندان بماند، سپس او را رها کرد و چون به مصر آمد عمرو بن عاص او را بمغرب باز گردانید، و گفته شده: معاویه ضمن نامه‌ای عمرو عاص را چنین دستور داد، پس چون عقبه به افریقا رسید، دینار را گرفت و زندانی کرد و مردی بربری که باو «پسر کاهنه» می‌گفتند، بر عقبه خروج کرد و عقبه در دوران معاویه و یزید بن معاویه در افریقا بر سر کار بود.

مغیره بن شعبه در سال ۵۱ مرد^۳ و معاویه زیاد را والی کوفه گردانید و آن را ضمیمه بصره کرد و زیاد نخستین کس بود که بر هردو شهر حکومت یافت، زیاد به معاویه نوشت که من دست چپ خویش را به عراق مشغول ساختم و دست راستم بیکار مانده است، و اگر امیر المؤمنین مصلحت بداند مرا امیر حاج گرداند، پس فرمان حکومت حجاز و گفته شده فرمان امارت حاج را برای وی نوشت. و

۱ - بیشه‌ای بود پراز درخت خار و درختان انبوه دیگر و درندگان و مارها و عقربهای کشنده (فتوح ص ۲۳۰).
 ۲ - معاویه مسلمة بن مخلد انصاری را والی مصر و مغرب نمود و مغرب را بمولای خود ابوالمهاجر و اگذار کرد (فتوح البلدان ص ۲۳۰).
 ۳ - طبری ج ۴ ص ۱۷۴، ۴۹ یا ۵۰ یا ۵۱

عبدالله بن عمر میرسید و میگفت: دستهای خود را (بلند کنید) و از خدا بخواهید [که] دست راست زیاد را از شما بازدارد. و بعضی ایشان روایت کرده‌اند که برادرش ابوبکره نزد وی آمد و چون از روزی که زیاد از گواهی دادن بر مغیره خود داری کرد، سوگند خورده بود که با وی سخن نگوید، با کودکی از او سخن گفته باو خطاب کرد: ای پسر کم، پدرت در اسلام کاری بزرگ مرتکب شد، مادرش را دشنام داد و از پدرش قطع نسب کرد، و هم‌اکنون می‌خواهد بزرگتر از آن انجام دهد، بر مدینه گذرمی‌کند و از ام حبیبه دختر ابوسفیان بار می‌خواهد، پس اگر او را بار دهد، چه بسیار مصیبت بزرگی بر پیامبر خدا و بر مسلمانان، و اگر او را نپذیرد، چه رسوایی بزرگی بر پدرت. پس از رفتن صرف نظر کرد.

وحجر بن عدی کندی و عمرو بن حمق خزاعی و همراهان آن دو از شیعیان علی بن ابیطالب هر گاه می‌شنیدند که مغیره و جز او از یاران معاویه علی را روی منبر لعن می‌کنند، بیای می‌خواستند و لعن را بخودشان بازمی‌گفتند و در این باره بسخن می‌آمدند. پس چون زیاد به کوفه آمد سخنرانی مشهور خود را ایراد نمود و خدا را در آن ستایش نکرد و بر محمد درود فرستاد و برقی براه انداخت و بیم داد و تهدید کرد، و بهر کس که خواست سخن بگوید، اجازه سخن گفتن نداد، و آنان را ترسانید و لرزاند و گفت: دروغ بالای منبر را بلا نامیده‌اند، پس هر گاه شما را بیم یا نوید دادم پس بنوید و بیم خود و فانی‌کردم، مرا بر شما حق اطاعت نخواهد بود. میان زیاد و حجر بن عدی دوستی بود پس کس فرستاد او را فرا خواند و سپس باو گفت: ای حجر دوستی و پیوستگی مرا با علی دیده بودی؟ گفت: آری. گفت: همانا خدا آن را بکینه و دشمنی تبدیل کرده است، آیا دیده بودی که با معاویه چه کینه و دشمنی داشتم؟ گفت آری. گفت:

همانا خدا آن را بدوستی و طرفداری تبدیل کرده است ، پس مبادا بدانم که علی را [بنیکی] و امیر [مؤمنان] معاویه را بیدی نام بری . سپس خبر یافت که اینان فراهم میشوند و سخن می گویند و علیه او و معاویه نقشه می کشند و بدیهای آن دو را یادآوری می کنند و مردم را تحریک مینمایند. پس رئیس پولیس را نزد ایشان فرستاد و گروهی از ایشان را دستگیر کرد و کشته شدند و عمرو بن حمق خزاعی و چند نفر همراه وی به موصل گریختند و زیاد حجربن عدی کندی و سیزده مرد از همراهانش را گرفت و آنها را نزد معاویه فرستاد و در باره ایشان نوشت که اینان در لعن ابوتراب با جماعت (مسلمانان) مخالفت ورزیده اند و پروالیان دروغ پردازی کرده اند و بدینجهت از زیر فرمان بیرون رفته اند . و گواهی مردانی را که اول ایشان: بلال بن ابوبرده^۱ بن ابوموسی اشعری بود، ضمیمه کرد ، پس چون به مرجعذراء چندمیلی دمشق رسیدند، معاویه دستور داد که آنان را همانجا نگه دارند ، سپس کسی را فرستاد که آنان را گردنزند، پس مردانی در باره شش نفر ایشان با او سخن گفتند و از کشتن ایشان صرف نظر کرد^۲ و هفت نفر کشته شدند : حجربن عدی کندی ، و شریک بن شداد حضرمی ، و صیفی بن فسیل شیبانی، و قبیصة ابن ضبیعه عبسی ، و محرزبن شهاب تمیمی، و کدام بن حیان عنزی^۳ و چون اراده کشتن ایشان کرد ، حجربن عدی گفت : مرا بگذارید تا نماز بخوانم ، پس دو رکعت سبک نماز گزارد ، سپس روی بآنان کرد و گفت : اگر نبود که جز آنچه در من است ، بمن گمان می بردید، هر آینه دوست داشتم که دو رکعت نماز طولانیتر از

۱ - تاریخ طبری، ج ۴ ، ابوبرده بن ابوموسی . ۲ - هفت نفر بشفاعت این و آن آزاد شدند، ارقم بن عبدالله کندی ، کریم بن عقیف خثعمی ، عاصم بن عوف بجلي، و رقاء بن سمی بجلي ، عبدالله ابن حویه سعدی، عتبه بن اخنس سعدی و سعد بن نمران همدانی . ۳ - و عبدالرحمان بن حسان عنزی که زیاد او را زنده بگور کرد (ط ، ج ۴ ص ۲۰۶ ، الفدیر ج ۱۱ ص ۵۳) .

این می‌بود و من نخستین کسم که اینجا تیری انداخت و نخستین کسم که اینجا هلاک شد. پس باو گفته شد: بی‌تابی نمودی؟ گفت: چرا بی‌تابی نکنم با اینکه شمشیری برهنه و کفنی آماده و گوری کنده را می‌بینم؟ سپس او و همراهان را کردن زدند و کفن شده بخاک سپرده شدند، و این واقعه در سال ۵۲ بود.

معاویه به حسین بن علی گفت: ای ابو عبدالله، دانستی که ما شیعیان پدرت را کشتیم، پس آنها را حنوط کردیم و کفن پوشانیدیم و بر آنان نماز خواندیم و دفنشان کردیم؟ پس (امام) حسین گفت: بی‌رورد کار کعبه قسم که بر تو پیروز آمدم،^۱ لیکن ما بخدا قسم [اگر] شیعیان تو را بکشیم، آنان را نه کفن کنیم و نه حنوط و نه برایشان نماز بخوانیم و نه دفنشان کنیم.

و هنگامی که معاویه حج گزارد و برعایشه در آمد، عایشه بدو گفت: ای معاویه، آیا حجر و همراهان او را کشتی؟ پس بردباریت کجا رفت که ایشان را شامل نکشت؟ بدان که من از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت: یقتل بمرج عذراء نفر یغضب لهم اهل السماوات، «در مرج عذراء کسانی کشته می‌شوند که آسمانیان برای ایشان بخشم می‌آیند.» گفت: ای ام‌المؤمنین مرد خردمندی نزد من نبود.

و روایت شده که معاویه می‌گفت: خود را پس از کشتن حجر و یارانش بردبار نمی‌شمارم.

عبدالرحمان بن ام‌حکم که عامل معاویه بود در موصل، از جای عمرو بن حمق خزاعی و رفاعه بن شداد خبر یافت و در تعقیب آن دو فرستاد، پس گریزان بیرون شدند و عمرو بن حمق سخت رنجور بود و در میان راه ماری او را گزید، پس گفت: الله اکبر، پیامبر خدا بمن گفت: یا عمرو، لیسترك فی قتلک الجن والانس،

۱ - ل، ب: حرك . صحیح آن: حججتك.

«ای عمرو ، پریان و آد میان در کشتن تو شرکت می کنند.» سپس به دفاعه گفت : راهت را در پیش گیر که من دستگیر و کشته می شوم. و فرستادگان عبدالرحمان ابن ام حکم باو رسیدند و دستگیرش نمودند ، پس او را گردن زدند و سر او را بر نیزه ای زده گرداندند و نخستین سری بود که در اسلام گردانده شد. معاویه زنش را در دمشق زندانی کرده بود و چون سر عمرو را نزد وی آوردند ، آن را فرستاد تا در دامن زنش نهادند . پس بفرستاده گفت : آنچه را می گویم به معاویه برسان : خدا خویش را از او بخواهد و با عقوبتهای خود بزودی او را هلاک سازد ، که راستی کاری شکفت کرد و نکوکار پاکیزه ای^۱ را کشت . او اول زنی بود که بگناهان مردان زندانی شد .

قریب و زحاف خارجی^۲ با گروهی از خوارج در بصره خروج کردند و شمشیر در میان پولیسها گذاشتند و جمعی بسیار از ایشان کشتند و بمسجد جامع رفتند و آنجا نیز مردمی را از دم تیغ گذراندند ، آنگاه رو بقبیله ها نهادند و با آنها نیز چنان کردند ، زیاد خود در کوفه بود و عاملش در بصره عبیدالله بن ابی بکره^۳ با آنان نبرد کرد و چون نیروی دفع آنان را نداشت ، به زیاد نوشت. پس زیاد رهسپار شد تا به بصره رسید و بفرمانداری رفت و سپس گفت : ای مردم بصره ، این چه وضعی است که شما بخود گرفته اید؟ [من] با خدا عهد می کنم که دیگر پس از این کسی بسر من خروج نکند که یکنفر از طایفه و قبیله اش را رها کنم، پس مرا از این غائله های خود مصون دارید. پس سخنوران بصره برخاستند و سخن گفتند و پوزش خواستند .

معاویه نخستین کس در اسلام بود که نگهبانان و پاسبانان و دربانان کماشت و پرده ها آویخت و منشیان نصرانی استخدام کرد و جلو خود حربه راه می برد و

۱-ن: پرهیزگاری را. ۲- قریب از دی و زحاف طائی پسر خاله بودند (کامل ۳۳ ص ۲۲۹).

۳- کامل ، عامل بصره سمره بود.

از مقرری زکات گرفت و خود روی تخت نشست و مردم زیر دست او ، و دیوان خانم (اداره مهرداری) را تأسیس کرد و دست بساختمان زد و ساختمان را گچ کاری کرد (برافراشت) و مردم را در ساختنش بی مزد بکارگماشت ، و هیچکس پیش از او چنین نکرده بود ، و مالهای مردم را مصادره کرد و آنها را برای خویش گرفت^۱ و سعید بن مسیب می گفت : خدا معاویه را چنین و چنان کند چه او نخستین کس است که این امر را بصورت پادشاهی بازگرداند. و معاویه می گفت : منم نخستین پادشاه . و روزی عبدالله بن عمر نزد وی رفت ، پس گفت : ای ابو عبدالله، کاخ ما را چگونه می بینی؟ گفت: اگر از مال خدا باشد از خیانتکاران ، و اگر از مال خودت باشد، از اسرافکاران هستی .

و عدی حاتم بر او درآمد ، پس باو گفت: ای ابو طریف ، دوران ما چگونه است ؟ گفت : اگر با شمار است بگوئیم ، از شما بیم داریم و اگر با شمار دروغ گوئیم ، از خدا می ترسیم . گفت: تو را سوگند می دهم . گفت : داد این زمان شما ، بیداد زمانی است که گذشت ؛ و بیداد این زمان شما ، داد زمانی است که خواهد آمد . در دوران معاویه خراج عراق و مضافات آن در کشور ایران بر ششصد و پنجاه و پنج میلیون درهم قرار گرفت ، خراج سواد صد و بیست میلیون درهم بود ؛ و خراج فارس هفتاد میلیون ؛ و خراج اهواز و مضافات آن چهل میلیون ؛ و خراج یمامه و بحرین پانزده میلیون درهم ؛ و خراج شهرستانهای دجله ده میلیون درهم ؛ و خراج نهاوند و ماه کوفه که دینور باشد و ماه بصره که همدان است و مضافات آن از اراضی عراق عجم ، چهل میلیون درهم ؛ و خراج ری و مضافات آن سی میلیون درهم ؛ و خراج حلوان بیست میلیون درهم ؛ و خراج موصل و متعلقات آن چهل و پنج درهم ؛ و خراج آذربایجان سی میلیون درهم ؛ و این پس از

۱- ر.ک. تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۲۰۰.

آن بود که از هر سرزمینی املاک آبادی را که پادشاهان ایران خالصه خود قرار می‌دادند، بحساب نیاورد و آنها را خالصه خود قرار داد و تیول جمعی از بستگان خویش ساخت و عامل عراق از درآمد خالصه‌هایی که معاویه در این نواحی داشت، صد میلیون در هم تزد وی می‌فرستاد و صلها و جایزه‌های معاویه از همین درآمد بود.

خراج مصر در دوران معاویه بر سه میلیون دینار قرار گرفت و عمرو بن عاص اندکی از آن را تزدوی می‌فرستاد. پس چون عمرو بمرد، خراج تزد معاویه فرستاده می‌شد بدین ترتیب که مقرریهای مردم داده می‌شد و یک میلیون درهم بسوی او حمل می‌گردید.

خراج فلسطین بر چهار صد و پنجاه هزار دینار مستقر شد؛ و خراج اردن بر صد و هشتاد هزار دینار، و خراج دمشق بر چهار صد و پنجاه هزار دینار؛ و خراج شهرستان حمص^۱ بر سیصد و پنجاه هزار دینار؛ و خراج قنسرين و عواصم^۲ بر چهار صد و پنجاه هزار دینار؛ و خراج جزیره که دیار مضر و دیار ربیعہ باشد بر پنجاه و پنج هزار [هزار] درهم؛ و خراج یمن بر یک میلیون و دوست هزار دینار؛ [و گفته شده] نهصد هزار دینار.

چون کارها برای معاویه رو براه گشت، فیروز دیلمی را والی یمن قرار داد و سپس بجای او عثمان بن عفان ثقفی را گماشت، و سپس پسر بشیر انصاری را. معاویه در شام و جزیره و یمن مانند عراق عمل کرد و آبادیهای خالصه پادشاهان را برای خود برگزیده خالصه خویش قرار داد و آنها را تیول خاندان و تزدیکان خویش ساخت و نخستین کس بود که در تمام دنیا خالصه‌هایی داشت،

۱- ن: مصر. ۲- جمع عاصم، چندین قلعه محکم و ولایتهایی محیط بآن میان حلب و انطاکیه که بیشتر آنها کوهستانی است و بساکه مرزهای مصیبه و طرسوس هم در آن بحساب آید ولی حلب از آنها نیست و یزید مرکز آن را منبج قرارداد (مراسد).

حتی در مکه و مدینه که آنجا نیز چندین بار خرما و گندم داشت که همه ساله برای او حمل می شد.

معاویه پسر سواربن همام^۱ را بمرز هند فرستاد و او با چهار هزار برابراه افتاد تا به مکران رسید و چند ماه آنجا بماند سپس به قیقان^۲ لشکر کشی کرد و با آنان جنگید و در جنگ با ایشان پایداری کرد، پس پسر سوار و عموم سپاهیان کشته شدند^۳ و کسانی که باقی ماندند به مکران باز گشتند، سپس معاویه به زیاد نوشت که مردی کاردان و با تدبیر گسیل دارد؛ و او هم سنان بن سلمه هذلی را فرستاد^۴ و او به مکران آمد و پیوسته مقیم آنجا بود سپس زیاد او را برداشت و راشد بن عمرو جدیدی از دی را منصوب کرد، پس به قیقان لشکر کشید و ظفر یافت و غنیمت گرفت و به پاره ای از شهرهای سند لشکر کشید و بلاد هند را فتح کرد و هند در آن تاریخ، نیرو و تجهیزات سند را نداشت؛ پس راشد در بلاد سند کشته شد.^۵

زیاد دوازده سال استانداری عراق داشت، و او را زیر کی و مردانگی و صولت خاصی بود، او نخستین کسی است که دیوانها را فراهم ساخت و نسخه برداشتن از نامه ها را معمول نمود و نویسندگان نامه ها را از عرب و موالی بسیار فصیح برگزید [و زیاد می گفت]: سزاوار است که نویسندگان خراج از رؤسای عجم باشند که بامور خراج دانایند. و زیاد می گفت: مناط سلطنت چهار خصلت است: پارسایی از مال و نزدیکی بنکوکار و سختگیری بر بدکار و راستگویی. و زیاد نخستین کس بود که جیره را بر کارمندان خود، هزار درهم هزار درهم گشایش داد و برای خود بیست و پنج هزار درهم (مقرر داشت) و زیاد می گفت: والی را سزاوار است که بکارمندان خود از خود ایشان داناتر باشد. و مردی پیش او برخاست و

۱ - عبدالله بن سوار که عبدالله بن عامر یا خود معاویه او را مأمور سرحد هند کرد (فتوح البلدان ص ۴۲۱). ۲ - از شهرهای سند. ۳ - ر. ک. فتوح البلدان ص ۴۲۱. ۴ - فتوح ص ۴۲۱. ۵ - فتوح ص ۴۲۲.

گفت: خدا امیر را توفیق دهد، مرا می شناسی؟ گفت: آری شناسایی کامل، تو را بنام خودت و نام پدرت و کنیه و رئیس و قبیله و فامیلت می شناسم، و شناسایی من بشما تا آنجا رسیده که جامعه را برتن یکی از شما و سپس در بر دیگری عاریه می بینم و آن را می شناسم. و دو مرد شکایت نزد زیاد بردند، پس یکی از آن دو نفر گفت: خدا امیر را توفیق دهد، این مرد برابطه ای که می گوید با امیر دارد مطمئن است. گفت: راست گفته، بزودی تو را بسود و زبانی که از این رابطه دارد خبر دهم، اگر حق او بر تو ثابت شد، حق او را با سختگیری از تو بستانم و اگر بر او ثابت شد، علیه او حکم دهم و از طرف خود پیردازم. و زیاد بالای منبر گفت: دروغگو ترین مردم، امیری است که بر منبر بایستد و پای منبرش صد هزار نفر از مردم باشند پس با آنها دروغ گوید و من بخدا سوگند شما را وعده اجری ندهم مگر آنکه بدان وفا کنم، و شما را عقوبت نمی کنم تا آنکه اتمام حجت نمایم. و زیاد با صاحب خود می گفت: نه هر کس بمن دسترسی دارد، و نه هر کسی که بمن دسترسی دارد، تواند سخن گوید؛ پس برای کسانی که پشت سر شمایند شفاعت کنید چه من اگر بخواهم حمایت کنم، در پشت سرتان بهتر حمایت می کنم.

و زیاد می گفت: چهار کار است که جز پا بسن گذاشته نیرو یافته از عهده آن بر نیاید: مرزداری و لشکر کشی و ریاست پولیس و قضاوت؛ و سزاوار است که رئیس پولیس سخت با صلابت و کم غفلت باشد، و سزاوار است که رئیس نگهبانان پا بسن گذاشته و پارسا و از هر جهت مورد اعتماد باشد؛ و سزاوار است که در منشی پنج خصلت باشد: دقت نظر و نیک مدارا کردن و محکم کاری و آنکه کار امروز را بفردا نیندازد و صمیمیت با رئیسش؛ و حاجب را سزاوار است [که] خردمند و زیرک باشد و پیش از حاجبی پادشاهان، خدمتگزاری آنان کرده باشد. زیاد در سال ۵۰ در کوفه در گذشت.

روایت شده که زیاد مردانی را که خبر یافته بود شیعیان علی هستند فرا خواند، تا آنان را [به] لعن علی و بیزاری از او دعوت کند یا هم ایشان را گردن زند، و آنان هفتاد مرد بودند، پس بمنبر برآمد و سخن از وعید و تهدید آغاز کرد. پس یکی از آنان همانطور که نشسته بود خوابید^۱ و دیگری از همراهانش باو گفت: با اینکه برای کشته شدن احضار شده‌ای بخواب می‌روی! گفت: ستون بستون فرج است! راستی که در این خواب چیز شکفت آوری دیدم. گفتند: چه دیدی؟ گفت: مرد سیاهی دیدم که بمسجد درآمد و سرش بسقف می‌خورد، پس گفتم: تو کیستی؟ گفت: ^۲ نقاد کردن شکن^۳. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: گردن این بیدادگری را که روی این چوبها سخن می‌گوید می‌شکنم. پس همانطور که زیاد سخن می‌گفت، ناگاه انگشت خود را گرفت و فریاد کشید: دستم، و از منبر افتاد و از هوش رفت و او را بانگ بردند در حالی که انگشت کوچک دست راستش طاعون گرفته بود پس پزشک را فرخواند و باو گفت: دست مرا قطع کن. گفت: ای امیر مرا بگو که درد را در دست خویش احساس می‌کنی یا در دلت؟ گفت: بخدا قسم فقط در دلم^۴ گفت: پس بی‌نقص و عیب زنده باش. و چون مرگ زیاد فرارسید، به معاویه نوشت: من در حالی بامیر مؤمنان نامه نوشتم که در واپسین روز دنیا و نخستین روز آخرتم و خالد بن عبدالله بن خالد [بن] اسید را بجای خویش بکار گماشتم. پس چون زیاد در گذشت و نعش او برای نماز نهاده شد، پسرش عبیدالله جلو ایستاد اما خالد بن عبدالله او را دور کرد و خود بر زیاد نماز گزارد

۱. بروایت شیخ مفید در مجالس و ابن عساکر در تاریخ، ج ۵ ص ۴۲۱، عبدالرحمان بن

سائب، و بروایت کراچکی درکنز، کثیرین صلت. و خواب خود را چنین بنظم آورد:

ما کان منتهیا عما اراد بنا حتی تناوله النقاد ذوالرقبه
فأثبت الشق منه ضربة ثبتت کما تناول ظلما صاحب الرقبه

۲ - ن، نقاد گردن دار. ۳ - ب، منم نقاد گردن شکن. ۴ - ن، بخدا قسم که درد در

دلم هست.

و چون از کار دفنش بپرداخت، عبیدالله در همان ساعت نزد معاویه رهسپار شد و چون به معاویه گفته شد: این عبیدالله است، گفت: ای پسر کم پدرت چه مانع داشت که تو را جانشین خود سازد؟ اگر چنین می کرد می پذیرفتم. گفت: ای امیر [مؤمنان] تو را بخدا قسم که دیگر پس از تو کسی بمن نکوید: پدر و عمویش چه مانع داشتند که او را بکار گمارند. پس او را والی خراسان کرد و دو مرز هند را نیز بدو وا گذاشت. و منذر^۱ در گذشت و عبیدالله بجای او سنان بن سلمه را منصوب کرد پس با (مردم) قیقان و بوقان جنگید و ظفر یافت و خدای او را برایشان نصرت داد.^۲

عبیدالله بن زیاد رهسپار خراسان شد و از بخارا آغاز کرد و آن را ملکه‌ای بنام «خاتون» بود پس با آنان نبرد کرد تا آن را گشود^۳، سپس نهر بلخ را برید و او نخستین عربی است که نهر بلخ را برید و مردم با او سخت جنگیدند و ظفر با او بود. سپس از خراسان نزد معاویه باز آمد و او را در سال ۵۶ و گفته شده در اول سال ۵۷ باستانداری بصره گماشت.

معاویه عبیدالله بن زیاد را ولایت خراسان داد و چون او را ناتوان یافت، از کار برکنارش کرد و عبدالرحمان بن زیاد را بجای او نهاد^۴ و او را هم نپسندید و عزل کرد. پس عبدالرحمان مال فراوانی آورد، و گفته شده که می گفت: باندازه‌ای با خودم مال آورده‌ام که صد سال مرا بقرار روزی هزار درهم بس است. پس آن مال از میان رفت تا آنکه در روزگار حجاج او را بر خری سوار دیدند و باو گفته شد: آن دارایی کجارت؟ گفت: جز خدارا بدست ندارم^۵ و این خرهم مال

۱ - منذر بن جارود عبیدی که زیاد مرز هند را باو داده بود (فتوح البلدان ص ۴۲۲).

۲ - فتوح ص ۴۲۳ . ۳ - فتوح ص ۴۰۱ . ۴ - بگفته بلاذری عبدالرحمان، پس از سمید بن

عثمان بحکومت خراسان فرستاده شد و تا معاویه زنده بود بر سرکار بود (فتوح ص ۴۰۳) .

۵ - ن، ب، ه، جز خدا کفایت نمی‌کند .

من نیست و عاریه است.

معاویه استانداری خراسان را پس از عبدالرحمان بن زیاد، به سعید بن عثمان ابن عفان داد و او از نهر عبور کرد و روبرو بخارا نهاد، پس خاتون ملکه بخارا خواستار صلح شد و سعید پیشنهاد او را پذیرفت، سپس ملکه از صلح منصرف شد و در سعید طمع کرد، پس سعید با آنان جنگید و ظفر یافت و کشتاری عظیم کرد و رهسپار سمرقند شد و آن را محاصره کرد لیکن نیروی فتح آن را نداشت و بر قلعه‌ای که شاهزادگان در آن بودند، دست یافت و چون بدست او افتادند، مردم (سمرقند) خواستار صلح شدند و او قسم خورد که همچنان بماند تا بشهر درآید.^۱

پس دروازه شهر بروی او باز شد و بشهر درآمد و بر قهندز^۲ سنگی افکند

و قثم بن عباس بن عبدالمطلب همراه وی بود و در سمرقند وفات کرد^۳ و چون خبر مرگش به عبدالله بن عباس رسید، گفت: چه قدر فاصله افتاد میان زادگاه و آرامگاهش! زادگاهش در مکه است و قبرش در سمرقند. پس سعید بن عثمان بسوی معاویه بازگشت و معاویه اسلم بن زرعه را بجای او نهاد و سعید به مدینه رفت و اسیرانی از شاهزادگان سفد همراه داشت، پس بر او تاختند و او را کشتند و یکدیگر را نیز کشتند چنانکه یکنفر از ایشان باقی نماند.^۴

چند ماهی اسلم بن زرعه بر سر کار بماند و عاملان خراسان در هرات ساکن

می شدند، سپس معاویه خلید بن عبدالله حنفی را با استانداری خراسان فرستاد و او آخرین والی معاویه بر خراسان بود.

۱ - فتوح البلدان ص ۴۰۱، تا آن را فتح کند و بر قهندز (تیر یا سنگ) افکند.
 ۲ - قهندز، عرب کهندز یعنی دزکهنه است و استعمالش بقلعه‌های شهر اختصاص یافته، مانند قلعه‌های سمرقند و بخارا و بلخ و نیشابور و مرو و جز اینها (مراد الاطلاع). ۳ - فتوح البلدان ص ۴۰۲، و بقولی بشهادت رسید. کامل ج ۳ ص ۲۵۳، قثم بن عباس بن عبدالمطلب از کسانی بود که همراه سعید کشته شدند. ۴ - فتوح البلدان ص ۴۰۲-۴۰۳. ۵ - ر.ک. معجم الانساب ص ۷۶.

معاویه خواست تا سعدبن ابی وقاص را هم بکاری گمارد لیکن او زیر بار نرفت و در خانه‌اش نشست و در قصری که در ده میلی مدینه داشت ساکن بود و همانجا اقامت داشت تا وفات کرد،^۱ مرگ او در سال ۵۵ بود و از قصر خود تا مدینه روی دست مردان حمل شد و در بقیع دفن گردید.

در زمان معاویه چهار نفر از زنان پیامبر خدا وفات کردند: حفصه دختر عمر در سال ۴۵ وفات کرد و مروان بن حکم عامل مدینه بر او نماز گزارد؛ صفیه دختر حبیب بن اخطب در سال ۵۰ درگذشت؛ و خوله دختر حارث در سال ۵۶؛ و عایشه دختر ابی بکر در سال ۵۸، و ابوهریره جانشین مروان در مدینه بر او نماز گزارد، پس کسی از حاضرین گفت: دشمنترین مردم برای او بر او نماز کرد. ابوهریره خود در سال ۵۹ درگذشت. معاویه بردبار و وزیرک بود و با اینکه مردی در خوراک خود بخیل و ممسک بود، از راه مدارا و فریبکاری مال را بیدریغ می‌بخشید. و سعیدبن عاص گفت: روزی از معاویه شنیدم که می‌گفت: جایی که تازیانه‌ام مرا کفایت باشد، دست بشمشیر نمی‌برم؛ و جایی که زبانم مرا کفایت کند، تازیانه بر نمی‌دارم؛ و اگر میان من و میان مردم مویی بود، پاره نمی‌شد. گفته شد: چگونه، ای امیر [مؤمنان]؟ گفت: هر گاه آنان می‌کشیدند، من رها می‌کردم؛ و هر گاه آنان رها می‌کردند، من می‌کشیدم. و هر گاه خبری نا مطلوب از مردی باو می‌رسید، زبانش را با بخشش قطع می‌کرد و بسا که او را فریب می‌داد و بجنگها می‌فرستاد و در جلو سپاه قرار می‌داد و بیشتر کار معاویه مکر و حيله بود در تمام سالهای حکومت خود دو بار با مردم حج گزارد: سال ۴۴ و سال ۵۰، و خواست

۱ - ابوالفرج می‌نویسد: حسن بن علی علیه السلام بعد از صلح با معاویه به مدینه بازگشت و آنجا اقامت گزید و معاویه می‌خواست برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و مشکل او در انجام این کار، شخصیت حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص بود، پس بمکر و حيله آن دو را زهر داد و هر دو را کشت (مقاتل الطالبيين ص ۷۳).

که منبر پیامبر خدا را حمل کند، پس منبر را زلزله‌ای گرفت که مردم گمان بردند آخر دنیا است و از این رو آن را رها کرد و سپس پنج پله از پائین آن افزود، و در سال ۵۶ عمرة رجب را بجای آورد و نخستین کس بود که کعبه را دیبا پوشاند و برای آن غلامان خرید. غالب بر معاویه، عمرو بن عاص و یزید بن حرّ عبسی و ضحاک بن قیس فهری بود، و همین ضحاک رئیس پولیس او بود، و ابو مخارق^۱ مولای حمیر، رئیس نگهبانان او بود، و غلامش رباح حاجب او.

معاویه چهره‌ای عبوس داشت، و چشمانی برآمده و ریشی انبوه و سینه‌ای پهن و سرینهایی بزرگ و ساقها و رانهای کوتاه؛ و حکومتش نوزده سال و هشت ماه بود و در غرة رجب و بقولی نیمه رجب سال ۶۰ در سن هفتاد و هفت سالگی و بقولی هشتاد سالگی در گذشت و ناتوان و لاغر شده، دو دندان پیشین او افتاده بود. صالح بن عمرو گفت: معاویه را روی منبر دیدم که عمامه‌ای سیاه سردارد و آن را بر دهان خود آویخته است و می‌گوید: ای گروه مردم، پیر و فرتوت شده و ناتوان و زبون گشته و نیکوتر خود را از دست داده‌ام، پس خدای رحمت کند آنکس را که برای من دعا کند. سپس گریه کرد و مردم با او گریستند.

چون معاویه مرد، ضحاک بن قیس بیرون آمد و کفن او را روی منبر گذاشت و سپس گفت: همانا معاویه سرور عرب و هوشمند عرب بود و اکنون مرده است و این کفنی است که او را در میان آن می‌نهمیم و بگور می‌فرستیم و آخرین دیدار همین است. ضحاک بن قیس فهری بر معاویه نماز گزارد، چه یزید در آن موقع نبود، معاویه در دمشق بخاک سپرده شد و چهار پسر بجای گذاشت: یزید و عبدالله و محمد و عبدالرحمان.

در دوران معاویه در سال ۴۱ [و ۴۲] عتبه بن ابی سفیان امیر حاج بود، و

۱ - کامل ج ۳ ص ۲۶۲، ابوالمخارق مالک.

در سال ۴۳ مروان بن حکم، و در سال ۴۴ معاویة بن ابی سفیان^۱، و در سال ۴۵ مروان بن حکم^۲، و در سال ۴۶ عتبه بن ابی سفیان، و در سال ۴۷ عتبه بن ابی سفیان، و در سال ۴۸ مروان بن حکم، و در سال ۴۹ سعید بن عاص، و در سال ۵۰ معاویة بن ابی سفیان، و در سال ۵۱ یزید بن معاویه، و در سال ۵۲ سعید بن عاص، و در سال ۵۳ سعید بن عاص نیز، و در سال ۵۴ مروان بن حکم، و در سال ۵۵ مروان ابن حکم، و در سال ۵۶ ولید بن عتبه بن ابی سفیان، و در سال ۵۷ ولید بن عتبه بن ابی سفیان نیز، و در سال ۵۶ ولید بن عتبه نیز، و در سال ۵۹ عثمان بن محمد بن ابی سفیان معاویه در حکومت خود غزوه‌هایی بر راه انداخت: در سال ۴۱ حبیب بن مسلمه را فرستاد و او با پادشاه روم صلح کرد و نخواست که او را مشغول سازد، و در سال ۴۳ بسر بن [ابی] ارطاة بخاک روم لشکر کشی کرد و جنگ زمستانی او آنجا بود. در سال ۴۴ عبدالرحمان بن خالد بن ولید بجنگ رفت تا بقلونیه^۳ رسید. در سال ۴۵ عبدالرحمان بن خالد بن ولید بجنگ زمستانی روم رفت و به انطاکیه رسید. در سال ۴۶ مالک بن عبدالله خثعمی و بقولی مالک بن هبیره سکونی بجنگ زمستانی کشور روم رفت. در سال ۴۷ مالک بن هبیره سکونی بجنگ زمستانی بخاک روم رفت. در سال ۴۸ عبدالرحمان عتبی^۴ بجنگ رفت و به انطاکیه سوداء رسید. در سال ۴۹ فضالة بن عبید بجنگ رفت و خدا فتحی نصیب او کرد و بردگانی بسیار گرفت. در سال ۵۰ بسر بن [ابی] ارطاة بجنگ تابستانی و سفیان عوف بجنگ زمستانی رفت. در سال ۵۱ محمد بن عبدالرحمان بجنگ تابستانی و فضالة بن عبید انصاری بجنگ زمستانی رفت. در سال ۵۲ سفیان بن عوف بجنگ رفت و در گذشت^۵ و عبدالله بن مسعدة فزاری راجانشین خود ساخت. در سال ۵۳ محمد بن

۱- ن، ندارد. ۲- ن، ندارد. ۳- ناحیه‌ای در روم: ۴- طبری ج ۴ ص ۱۷۲، کامل ج ۳ ص ۲۲۶، قینی. ۵- در خاک روم (طبری). ۶- طبری، سال ۵۴.

مالک بجنک رفت و بقولی در همین سال طرسوس فتح شد و فاتح آن جناده بن ابی امیه ازدی بود. در سال ۵۵^۱ مالک بن عبدالله خثعمی در جنک زمستانی بخاک روم لشکر کشید. در سال ۵۶ یزید بن معاویه بجنک رفت و به قسطنطنیه رسید و مسعود بن ابی مسعود جنک زمستانی را عهده دار بود. و یزید بن شجره بر خشکی و عیاض بن حارث بر دریا کماشته بودند، این همه نقل قول است. در سال ۵۷ عبدالله بن قیس، در سال ۵۸ مالک بن عبدالله خثعمی، و بقولی عمرو بن یزید جهنی و بقولی یزید بن شجره در دریا^۲، در سال ۵۹ عمرو بن مره جهنی در خشکی، و در این سال [غزوی] در دریا نبود.

فقهایی زمان معاویه عبارت بودند از: عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر بن خطاب، مسور بن مخرمه زهری، سائب بن یزید، عبدالرحمان بن حاطب، ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث، سعید بن مسیب، عروه بن زبیر، عطاء بن یسار، قاسم بن محمد ابن ابی [بکر] عبیده بن قیس سلمانی، ربیع بن خثیم ثوری، زر بن حبیش، حارث ابن قیس جعفی، عمرو بن عتبه بن فرقد، احنف بن قیس، حارث بن عمیر زبیدی، سوید بن غفله جعفی، عمرو بن میمون اودی، مطرف بن عبدالله بن شخیر،^۳ شقیق ابن سلمه، عمرو بن شر حبیل، عبیدالله بن یزید خطمی، حارث اعور همدانی، مسروق [ابن] اجدع، علقمه بن قیس خثعمی، شریح بن حارث کندی، یزید بن وهب همدانی.

۱- طبری، سال ۵۸. ۲- و یزید بن شجره در دریا کماشته شد (طبری). ۳- مطرف بروزن معظم از تابعین و پدرش عبدالله بن شخیر بروزن سکیت از صحابه است.

دوران یزید بن معاویه^۱

یزید بن معاویه که مادرش : میسون دختر بحدل کلبی است در غره رجب سال ۶۰ بحکومت رسید ، خورشید در آن روز در ثور بود ، ۱ درجه و ۲۰ دقیقه ، و قمر در عقرب [...] ^۲ درجه و ۳۰ دقیقه ؛ و زحل در سرطان ، ۱۱ درجه ؛ و مشتری در جدی ، ۱۹ درجه ؛ و مریخ در جوزا ، ۲۲ درجه و ۳۰ دقیقه ؛ و زهره در جوزا ، ۸ درجه و ۴۰ دقیقه ؛ و عطارد در ثور ، ۲۰ درجه و ۳۰ دقیقه .

یزید (در شهر) نبود و چون به دمشق رسید بعامل مدینه ولید بن عبته بن ابی سفیان نوشت : هنگامی که این نامه ام بتو رسید ، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و آن دو را بیعت^۲ بگیر؛ پس اگر زیر بار نرفتند آن دو را کردن بزن و سرهای آن دو را نزد من^۴ بفرست ؛ مردم را نیز بیعت فراخوان و هر که سرباز زد همان حکم را در باره او و در باره حسین بن علی و عبدالله بن زبیر اجرا کن والسلام .

شب بود که نامه به ولید رسید ، پس نزد حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و پیشامد را بآنان خبر داد ، گفتند: چون بامداد شود [با] مردم نزد تو آئیم. مروان باو گفت : بخدا سو کنند که اینان اگر بیرون روند ، دیگر ایشان را نبینی ، پس

۱- ل : ص ۲۸۶ . ۲- ل ، پ ص ۲۸۷ ، قمر در عقرب و خورشید در ثور نمی باشد

مگردر نیمه ماه ، اما در غره ماه ، پس قمر با خورشید در همان ثور است ، تأمل شود .

۳- ل : برای من . ۴- ل : برای من .

بگیرشان تا بیعت کنند و گرنه آن دورا گردن بزن. گفت: بخدا قسم که با ایشان قطع رحم نکنم. پس از نزد وی برفتند و همان شب (از مدینه) کناره گرفتند. حسین به مکه رفت و چند روزی آنجا بماند که مردم عراق باو نامه نوشتند و پی در پی فرستادگانی روانه کردند و آخرین نامه‌ای که از ایشان بدو رسید، نامه هانی بن هانی^۱ و سعید بن عبدالله حنفی^۲ بود: بنام خدای بخشاینده مهربان، به حسین بن علی از شیعیان با ایمان و مسلمانش، اما بعد پس شتاب فرما که مردم تورا انتظار می‌برند و جز تو پیشوایی ندارند، شتاب فرما، والسلام.

پس مسلم بن عقیل را بسوی آنان فرستاد و بایشان نوشت و نویدشان داد که خود در پی نامه خویش می‌رسد.

چون مسلم به کوفه رسید، نزد وی فراهم شدند و با او بیعت کردند و پیمان بستند و قرار نهادند و اطمینان دادند که یاری و پیروی و وفاداری کنند. (امام) حسین از مکه رهسپار عراق شد و یزید عبیدالله بن زیاد را والی عراق کرده باو نوشته بود: خبر یافته‌ام که مردم کوفه به حسین نامه نوشته‌اند تا نزد ایشان بیاید و او هم از مکه بیرون آمده، بسوی ایشان رهسپار گشته است، و اکنون از میان همه شهرها شهر تو و از میان همه زمانها زمان تو است که بدین آزمایش گرفتار آمده، حال اگر او را کشتی، و گرنه بنسب و پدر خویش عبید باز گردی، پس مبادا که از دستت رها شود.

شهادت حسین بن علی (علیهما السلام)^۳

عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد و مسلم بن عقیل در کوفه بود و درخانه هانی بن عروه منزل داشت، هانی سخت بیمار بود و با ابن زیاد دوستی داشت. پس چون

۱ - ل، هانی بن ابی هانی. ۲ - ل، خشمی. ۳ - ل، ص ۲۸۸.

ابن زیاد به کوفه رسید از بیماری هانی خبر یافت و بیعت او رفت. هانی، به مسلم بن عقیل و همراهانش که گروهی بودند، گفت: هنگامی که پسر زیاد نزد من نشست و آرام گرفت، من خواهم گفت: آبم دهید. شما بیرون تازید و او را بکشید. آنگاه ایشان را در خانه جای داد و خود در ایوان نشست و ابن زیاد برای عیادت وی آمد و چون آرام گرفت، هانی بن عروه گفت: مرا آب دهید. پس بیرون نیامدند و دیگر بار گفت: آبم دهید، چرا تأخیر می کنید؟ سپس گفت: آبم دهید اگر چه جانم [بر سر آن] گذاشته شود. ابن زیاد فهمید و برخاست و از نزد وی رفت و پلیسها را در جستجوی مسلم فرستاد. مسلم با همراهان خود خروج کرد و در وفاداری و حسن نیت مردم شك نداشت و با عبیدالله نبرد کرد؛ پس او را دستگیر کردند و عبیدالله او را کشت و در بازارها بیایش کشیده شد.

هانی بن عروه (نیز) کشته شد چه مسلم را در خانه خویش جا داده و او را یاری کرده بود.

(امام) حسین بسوی عراق رهسپار بود و چون به قفقطان رسید از کشته شدن مسلم خبر یافت، عبیدالله بن زیاد چون از نزدیک شدن امام به کوفه اطلاع یافت، حربن یزید را فرستاد تا او را از بازگشتن جلو گرفت و سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص را با لشکری بر سر او فرستاد و در جایی نزدیک فرات بنام کربلا با (امام) حسین روبرو شدند و حسین با شصت و دو یا هفتاد و دو مرد از اهل بیت و همراهان خویش بود و عمر بن سعد با چهار هزار، پس آب را بر او بستند و میان او و فرات حایل شدند و آنان را بخدای عزوجل سوگند داد، لیکن تن ندادند مگر آنکه با او بجنگند یا هم تسلیم شود تا او را نزد عبیدالله بن زیاد بفرستند و او خود هر چه خواهد نظر دهد و فرمان یزید را در باره او اجرا کند.

از علی بن الحسین روایت شده که گفت: در اول همان شبی که پدرم در بامداد

آن کشته شد ، نشسته بودم و عمه‌ام زینب مرا پرستاری می کرد که پدرم در آمد
ومی گفت :

یا دهراف لك من خلیل	کم لك فی الا شراق والاصیل
من طالب وصاحب قنیل	والدهر لایقنع بالبدیل
وانما الامرالی الجلیل	وکل حی سالک سبیلی ^۱

« ای روزگار ، اف بر تو دوست ؛ تو را در صبح و عصر چه بسیار جوینده
و همراهی کشته است ، و روزگار بعوض قناعت ندارد ؛ و تنها امر بدست خداست ؛
و هر زنده‌ای رونده راه من است . »^۱

گفتار پدرم را فهمیدم و مراد او را دانستم و گریه راه کلویم را گرفت و جلو
اشک خود را گرفتم و دانستم که بلا بر ما فرود آمده است ؛ لیکن عمه‌ام زینب ،
چون آنچه را من شنیدم ، شنید ، و شأن زنان ناز کدلی و بیتابی است ، بی اختیار
سر برهنه و دامن کشان از جا جست و می گفت : وای از بی برادری ، [کاش] مرگ
زندگی را از من گرفته بود ، فاطمه و علی و حسن بن علی برادرم امروز مردند .
پدرم باو نکریست و غصه خود را فرو خورد و سپس گفت : یا اختی اتقی الله فان
الموت نازل لامحالة ، «خواهرم ، خدا را پرهیز کار باش که مرگ ناچار می رسد .»
پس زینب لطمه بروی خویش زد و بیهوش افتاد و فریاد کرد : ای وای ، بی برادر
شدم . امام پیش رفت و آب بروی خواهر ریخت و باو گفت : یا اختاه تعزی بعزاء الله ،
فان لی و لکل مسلم اسوة برسول الله ، «خواهرا ، بشکیبایی خدا ، شکبیا باش ، چه
مرا و هر مسلمان را بیامبر خدا اقتدا باید .» سپس گفت : انی اقسّم علیک فابری
قسمی ، لاتشقی علی جیبا و لاتخمشی علی وجهها و لاتدعی علی بالویل والثبور ،
«تورا سو کند می دهم ، پس سو کند مرا راست گردان ؛ بر من گریبان چاک مکن

و بر من رومخرایش ، و بر من بوای و هلاک فریاد مزن . سپس او را آورد و نزد من نشانید و من بیمار و مردنی بودم . و آنکاه نزد اصحاب خویش رفت و چون فردا شد ، بیرون آمد و با سپاه دشمن سخن گفت و بزرگی حق خود را بر ایشان یاد-آوری کرد و خدا و پیامبرش را بیاد ایشان داد و از ایشان خواستار شد که او را در بازگشتن آزاد گذارند ، لیکن آنان تن ندادند مگر آنکه با او بجنگند یا دستگیرش نموده نزد عبیدالله بن زیاد برند .

پس شروع کرد بسخن گفتن با این دسته و آن دسته و این مردو آن مردشان ، و در پاسخ وی می گفتند : نمی دانیم چه می گویی . آنکاه بهمراهان خویش روی آورد و گفت : ان القوم لیسوا یقصدون غیری و قد قضیتما علیکم فانصرفوا فاقامتم فی حلّ ، « این سپاه جز با من کاری ندارند ، و شما وظیفه خویش را بانجام رساندید پس باز گردید چه شما آزاد هستید . » گفتند : نه بخدا سو کند ، ای پسر پیامبر خدا ، تا جانهای ما فدای جان تو باشد . پس برای ایشان (از خدا) پاداش نیک خواست .

زهیر بن قین سوار بر اسب خویش بیرون آمد و فریاد کرد : ای مردم کوفه شما را از عذاب خدا بیم می دهم ، بیم باد شما را ؛ ای بنندگان خدا ، فرزندان فاطمه بدوستی و یاری سزاوارترند از فرزندان سمیه ؛ اگر هم اینان را یاری نمی کنید ، با ایشان نجنکید . ای مردم ، امروز بر روی زمین پسر و دختر پیغمبری جز حسین نمانده و هیچکس بر کشتن او گرچه بیک کلمه باشد یاری ندهد مگر آنکه خدا دنیارا براوتلخ سازد و بدشوارترین شکنجه های آخرت عذابش کند . سپس یکنفر یکنفر قدم براه شهادت نهادند تا (امام) تنها ماند و از اهل بیت و فرزندان و خویشانش یکنفر همراه نداشت . در این حال سوار اسب خویش بود که نوزادی را که در همان ساعت برای او تولد یافته بود بدست وی دادند ، پس در گوش او اذان گفت و کام او را بر می داشت که تیری در گلوی کودک نشست و او را سر برید . (امام) حسین تیر

را از گلوی کودک کشید و او را بخونش آغشته می ساخت و می گفت: والله لا أنت اكرم على الله من الناقة، ولمحمد اكرم على الله من الصالح، «بخدا سو کند که تو از ناقه برخدا گرامی تری؛ و محمد هم از صالح برخدا گرامی تر است».

سپس آمد و او را پهلوی فرزندان و برادر زادگان خود نهاد، سپس بر آنان حمله برد و مردمی بسیار از ایشان کشت و تیری باورسید و در گودی گلویش فرو رفت و از پشت سرش بیرون آمد، پس افتاد و سپاه تاختند و سرش را از بدن جدا کردند و آن را نزد عبیدالله بن زیاد فرستادند، و خیمه گاهش را غارت نمودند و زنان و کودکان را اسیر گرفته به کوفه بردند و چون به کوفه درآمدند، زنان کوفی شیون کنان و اشک ریزان (از خانه ها) در آمدند. پس علی بن الحسین گفت: هؤلاء بیکون^۱ علینا فمن قتلنا؟ «اینان بر ما گریه می کنند، پس ما را که کشته است؟»

زنان و فرزندان (امام) حسین را به شام بردند و سر او را بر نیزه زدند و شهادت او ده شب گذشته از محرم سال ۶۱ و از ماههای عجم در تشرین اول بود و در آن روز اختلاف کرده اند، شنبه گفته اند و دوشنبه و جمعه نیز.

خوارزمی گفته است: خورشید آن روز در میزان بود، ۱۷ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و قمر [در] دلو، ۲۰ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و زحل در سرطان، ۲۹ درجه و ۲۰ دقیقه و مشتری در جدی، ۱۲ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و زهره در سنبله، ۵ درجه و ۵۰ دقیقه و عطارد در میزان، ۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و رأس در جوزا، یک درجه و ۴۵ دقیقه. سر (امام) پیش یزید نهاده شد و یزید بدن دانه های پیشین او چوب^۲ می زد^۳. و نخستین شیونگری که در مدینه صدا بشیون برداشت، ام سلمه همسری امیر

۱ - ل: بیکین. ۲ - ل، ب: نی ۳ - ل، پ ص ۲۹۱، از پیامبر خدا روایت می شود که ابوسفیان را سوار بزشتی دید که معاویه آن را می کشید و یزید آن را می راند پس گفت: لعن الله الراكب والقائد والسائق، «خدا سوار و جلو دار و راننده را لعنت کند» حدیثی است مشهور.

خدا بود، پیامبر شیشه‌ای را که در آن خاکی بود باو داده و گفته بود: ان جبرئیل اعلمنی ان امتی تقتل الحسین، «جبرئیل مرا خبر داده است که امت من حسین را می‌کشند».

ام سلمه گفت: آن خاک را بمن داد و مرا گفت: اذا صارت دماً عبیطاً فاعلمی ان الحسین قد قتل، «هر گاه خون تازه گردید، بدان که حسین کشته شده.» خاک نزد وی بود و چون وقت آن رسید، در هر ساعتی بآن شیشه می‌نگریست و چون آن را دید که خون گردیده است فریاد برآورد: ای حسین، ای پسر پیامبر خدا. پس زنان از هر سو شیون برآوردند تا از شهر مدینه چنان شیونی^۱ برخاست که هرگز مانند آن شنیده نشده بود. (امام) حسین هنگام شهادت ۵۶ ساله بود چه او در سال ۴ هجرت تولد یافت.

به حسین گفته شد: از پیامبر خدا چه شنیدی؟ گفت از او شنیدم که می‌گفت: ان الله يحب معالی الامور ويكره سفاسفها، «خدا امور برجسته را دوست می‌دارد، و پست آنها را خوش ندارد.» و از او بیاد دارم که تکبیری گفت، پس من پشت سرش تکبیر گفتم؛ و هر گاه تکبیر مرا می‌شنید تکبیر می‌گفت تا آنکه هفت بار گفت: الله اکبر.

و نمازهای پنجگانه را بمن یاد داد؛ و از او شنیدم که می‌گفت: من يطع الله يرفعه؛ و من يعص الله يضعه؛ و من يخلص نيته لله يزينه؛ و من يثق بما عند الله يغنيه و من يتعزز على الله يذله، «کسی که خدا را اطاعت کند، خدا او را سرفراز دارد؛ و کسی که خدا را نافرمانی کند، خدا او را پست کند؛ و کسی که نیت خود را برای خدا خالص نماید، خدا او را آراسته سازد؛ و کسی که بر خدا عزت فروشی کند، خدا او را خوار و زبون سازد؛ و کسی که به آنچه نزد خداست وثوق داشته باشد، خدایی نیازش کند

و بعضی ایشان گفت: از حسین شنیدم که می گفت: الصدق عزّ، والکذب عجز، والسرّامانة، والجوارق رابة، والمعونة صداقة، والعمل تجربة، والخلق الحسن عبادة، والصمت زين، والشح فقر، والسخاء غنى، والرّفق لب، راستی عزّت است، و دروغ ناتوانی، و رازامانت است، و همسایگی خویشاوندی، و باری کردن دوستی است، و کار آزمایش، و خوی نیک بندگی، و خاموشی آراستگی، و بخل نا دارای، و سخاوت توانگری، و نرمی و مدارا خردمندی.

و حسین بن علی بر سر حسن بصری ایستاد و حسن او را نمی شناخت، پس (امام) حسین باو گفت: یا شیخ هل ترضی لنفسك یوم بعثك؟ «ایا (چنین حالی را) برای روز رستاخیزت می پسندی؟» گفت: نه. گفت: فتحدّث نفسك بترك مالک ترضاه لنفسك من نفسك یوم بعثك؟ «پس خود را نوید می دهی که آنچه را از خود برای روز رستاخیز خویش نمی پسندی، رها کنی؟» گفت: آری، اما بی حقیقت. گفت: فمن اغشّ لنفسه منك لنفسه یوم بعثك وانت لاتحدّث نفسك بترك مالک ترضاه لنفسك بحقیقة؟ «پس چه کسی با خودش از توبای خویشتن در روز رستاخیز خیانتکارتر است، با اینکه بحقیقت در نظر نداری آنچه را برای خود نمی پسندی و اگذاری؟» سپس (امام) حسین رفت و حسن بصری پرسید: این که بود؟ گفتند: حسین بن علی، گفت: بر من آسان گردید.

فرزندان حسین (علیه السلام) عبارت بودند از: علی اکبر که فرزندی از وی نماند و در کربلا کشته شد و مادرش: لیلی دختر ابومرّة بن عروّة بن مسعود ثقفی است؛ و علی اصغر که مادرش: حرار دختر یزدجرد است و حسین او را غزاله نامید. به علی بن الحسین گفته شد: چه قدر فرزندان پدرت کم اند؟ گفت: انه کان یصلی فی الیوم واللیلة الف رکعة فمتی کان یفرغ للنساء؟ «او در روز و شب هزار رکعت نماز می گزارد پس کی بزنها می رسید؟»

عبدالله بن زبیر در مکه اقامت گزید در حالی که یزید را خلع کرده (مردم

را) بخویش دعوت می نمود و عامل یزید را بیرون کرد و یزید پسر عضاء^۱ اشعری^۲ را نزد وی فرستاد و باو نامه ای نوشت که در امان است لیکن قسم خورده است که بیعتش را نپذیرد مگر آنکه در بندی آهنین بیعت کند و سپس یزید او را آزاد سازد، و مروان بن حکم عامل مدینه بود و ناخوش می داشت که ابن زبیر پیشنهاد یزید را بپذیرد و او را از خیر کشته شدن حسین بیتابی گرفت، پس با کسی که مورد اعتمادش بود اشعری نزد عبدالله فرستاد که در آن می گوید:

فخذها^۳ فلیست للعزيزُ بخرطة و فیها مقال^۴ لامرئ متذلل^۵

«آن را بگیر که شأن مرد عزیز نیست، و زبون فرومایه را در آن کفکاری

است.»

ابن زبیر سخت عزت منش بود و زیر بار نرفت و پسر عضاء را پاسخی درشت داد. پسر عضاء گفت: حسین بن علی از پیش در اسلام و نزد مسلمانان بزرگوارتر بوده است و حال او را دیدی. ابن زبیر باو گفت: حسین بن علی نزد کسانی رفت که حق او را نمی شناسند ولی مسلمانان پیرامون مرا گرفته اند. پس بدو گفت: این پسر عباس و این پسر عمر است که با تو بیعت نکرده اند؛ و آنگاه باز گشت. ابن زبیر بر عبدالله بن عباس سخت گرفت تا با وی بیعت کند لیکن او زیر بار نرفت و خبر به یزید بن معاویه رسید که عبدالله بن عباس زیر بار ابن زبیر نرفته است و از این خبر شادمان گشت و به ابن عباس نوشت: خبر یافته ام که ابن زبیر ملحد تو را بیعت خویش خوانده و بتو پیشنهاد کرده است تا باطاعت او در آیی و آنگاه پشتیبان باطل و شریک گناه باشی لیکن تو زیر بار او نرفته و از بیعت ما دست نکشیده ای چه با ما وفادار مانده و در آنچه خدا از حق ما بتو شناساند

۱ - عبدالله بن عضاء . ۲ - طبری : ابن عضاء اشعری و مسعده و همراهان آن

دو . ابن اثیر : ابن عطاء اشعری و سعد و همراهان آن دو . ۳ - طبری در یکتروایت:

خندها . ۴ - کامل : فعال . ۵ - طبری : متضعف .

است او را فرمان برده‌ای ، پس خدا تو خویشاوند را پاداش نیک دهد ، بهترین پاداشی که بخویشان حقشناس می‌دهد، و من هر چه را فراموش کنم، از یاد نخواهم برد که با تو نیکی کنم و بنیکی پاداشت دهم و در پیوند با تو تا آنجا که از مثل من شایسته بزرگواری و فرمانبری و نزدیکیت پیامبر خدا باشد ، شتاب ورزم ، پس خدایت رحمت کند، خویشان خود را که نزد تو اند وهم کسانی را که از اطراف و اکناف می‌رسند و این ملحد با زبان و گفتار فریبنده خود آنان را می‌فریبند مراقب باش و ایشان را از حسن عقیده خود در اطاعت رها نکردن بیعت من آگاه ساز چه ایشان فرمان تو را بهتر می‌برند و از تو شنوایی بیشتری دارند تا این بی بندوبار ملحد والسلام .

پس عبدالله بن عباس باو نوشت : «از عبدالله بن عباس به یزید بن معاویه، اما بعد نامه ات در باره فرا خواندن پسر زبیر مرا بخویشتن و رد کردن من پیشنهاد او را که با وی بیعت کنم ، بمن رسید . و اگر هم آنچه شنیده‌ای درست باشد ، نه ستودنت را در نظر داشته‌ام و نه دوستی با تو را ، لیکن خدا است که نیت مرا می‌داند . و گمان کردی که تو دوستی مرا فراموش نخواهی کرد ، بجانم سوگند از حق ما که در دست داری جز اندکی بما نمی‌رسانی و بیشتر آن را از ما دریغ می‌داری . از من خواهسته‌ای که مردم را بیاریت و ادار نمایم و از همراهی با ابن زبیر باز دارم ؛ هرگز ، شادمانی و خوشحالی مباد ترا ، با اینکه حسین بن علی را تو کشته‌ای ! خاک بدهانت ای خاک بر سر ، راستی از کم خردی و بی فکری تو است . اگر نفست چنین نویدی بتو می‌دهد ، و در خور سرزندی و هلاک سزای تو است . ای بی‌پدر، گمان مبر، کشتنت حسین و جوانان بنی‌عبدالمطلب، چراغهای تاریکی و ستارگان راهنما را از یاد برده‌ام ، لشکرهای تو آنان را آغشته بخاک ، برهنه تن و بی کفن در میان بیابان روی زمین انداختند، بادها برایشان می‌وزید و گرگها

ایشان را دست بدست می گرفتند، و کفتارها بنوبت بر آن بدنها هجوم می آوردند، تا خدا برای ایشان مردمانی را وسیله ساخت که درخون ایشان شرکت نداشتند و آن بدنها را کفن کردند.

ای یزید، بخدا قسم بواسطه من و آن عزت یافته و در مقامی که داری جای گزین شده‌ای. من هرچه را فراموش کنم، اما از یاد نخواهم برد که بی پدر بدکار بد کار زاده بیگانه پست پدر و پست مادر را برایشان مسلط کردی همانکه پدرت از بستن او بخود جز ننگ و رسوایی و خواری دنیا و آخرت و مرگ و زندگی چیزی بدست نیاورد.

پیامبر خدا گفته است: الولد للفراش وللعاهر الحجر، «فرزند برای بستر است، و زناکار را سنگ باید.» پس او را بپدرش ملحق کن، چنانکه فرزند حلال زاده پارسای پاک دامن بدو ملحق می شود: پدرت بنادانی سنت را از میان برد و بدعتها و تازه‌های گمراه کننده را عمداً زنده کرد، من هرچه را از یاد ببرم، فراموش نخواهم کرد که حسین بن علی را از حرم پیامبر خدا بحرم خدا طرد کردی آنگاه مردانی را پنهانی بر سر او فرستادی تا غافلگیر او را بکشند، پس او را از حرم خدا به کوفه راندی و ترسان و نگران از مکه بیرون رفت^۱ با اینکه در گذشته و حال عزیزترین مردم بطحاً بود در بطحاً، و اگر در مکه اقامت می گزید و جنگ در آن را روا می شمرد، از همه مردم مکه و مدینه در دو حرم بیشتر فرمان برده می شد؛ لیکن او خوش نداشت که حرمت خانه و حرمت پیامبر خدا را حلال شمارد و بزرگ شمرد آنچه را تو بزرگ نشمردی هنگامی که در نهان مردانی در پی او به مکه فرستادی تا در حرم با او بجنگند، و آنچه را پسر زبیر نیز بزرگ نشمرد، هنگامی که حرمت کعبه را از میان برد و آن را در معرض سنگ

۱- ل، ب: تنشی بهم، ن، تنناهم. ترجمه یکی است. ۲- س ۲۸۵ ی ۲۱.

و تیر قرار داد،^۱ و چنان گمان می‌برم که تو خود حلال شمارنده‌ای بلکه مرا شکی نیست که توسوزاننده^۲ (کعبه) و ضامن آنی، تویی که پیوسته با زنان خواننده و نوازنده می‌گذرانی، پس چون (حسین بن علی) بد عقیدگی تو را دید رهسپار عراق شد بی آنکه بخواهد با تو نبرد کند و امر خدا فرمائی انجام یافته بود.^۳

سپس تویی که پیسر مرجانہ نوشتی تا با سپاهیان سر راه بر حسین بگیرد و او را دستور دادی که در کار وی شتاب ورزد و امروز و فردا نکند و اصرار ورزیدی تا او و همراهانش از بنی عبدالمطلب، اهل بیتی را که خدا پلیدی را از ایشان بدور داشته و آنان را بسی پاکیزه کرده است^۴، بکشد، مائیم آن اهل بیت، نه مانند پدران بدخوی جفاکار سختگیر تا مهر یافت. سپس حسین بن علی باو پیشنهاد سازش کرد و خواستار بازگشتن شد، پس کمی یاران و برانداختن خاندان او را غنیمت شمردید و بر ایشان تاختید و آنان را کشتند^۵ چنانکه خانواده‌ای [از] ترکان و کافران بکشند^۶. چیزی نزد من عجبر از آن نیست که خواستار دوستی و یاری منی و تو خود پسران پدرم را کشته‌ای و خون من است که از شمشیر تو می‌چکد و خون تو یکی از خواسته‌های من است (یکی از کشتگان خویشان منی)^۷ پس اگر خدا بخواهد خون من نزد تو پامال نخواهد شد و از خونخواهی من نخواهی رهید و اگر هم در دنیا خون مرا ربودی، پیش از ما پیمبران و بیمبر زادگان بشهادت رسیده اند و وعده گاه خداست و در یاری ستمدیدگان و انتقام کشیدن از ستمکاران او خود کفایت است، پس شگفت مدار که امروز بر ما ظفر یافته‌ای، بخدا قسم روزی هم ما بر تو پیروز می‌شویم، اما آنچه از وفاداری و حقشناسی من گفتی، اگر هم چنان باشد بخدا قسم با پدرت بیعت کردم با اینکه

۱- ن: و اقل اد العالم . ب: و اراقیل العالم . ناه مفهوم . ۲- ل، ب: تحریف کننده . ۳- س ۳۳ ی ۳۸، ر. ک. کامل التواریخ ج ۳ ص ۳۱۸ . ۴- س ۳۳ ی ۳۳ . ۵- ن: کشتید . ۶- ن: بکشید . ۷- ب: لاخذ ناری. درست نیست.

می دانستم [که پسر عموهای من] و همه پسران پدرم برای این امر از تو شایسته ترند، لیکن شما گروه قریش بر ما فزونی و برتری جستید و سلطنت ما را از ما ربوده بخود اختصاص دادید، و دست ما را از حق ما کوتاه کردید، هلاک بر کسی که در ستم کردن بر ما قدم پیش نهاد و نابخردان را علیه ما برانگیخت و کار را بدون ما بدست گرفت، پس هلاک باد اینان را چنانکه نمود و قوم لوط و اصحاب مدین و تکذیب کنندگان پیمبران هلاک شدند^۱. هان، عجبت از همه عجیبا، و تا زنده باشی روز کار تورا بشکفت آورد، آن است که دختران عبدالمطلب و پسران صغیری از نسل او را چون اسیران جلب شده نزد خود به شام بردی تا بمردم نشان دهی که ما را مغلوب ساخته و بر ما فرمان روا گشته ای، بجانم سوگند که اگر هم در صبح و شام از زخم دست من آسوده بوده ای، اما امیدوارم که زخم زبانت و شکستن و بستنم بر تو گران آید، این شادمانی تورا نیاید^۲ و پس از آنکه عترت پیامبر خدا را کشتی، خدایت جز اندکی مهلت ندهد تا تورا دردناک بگیرد و نکوهیده و کنهکار از دنیا بیرون برد، پس ای بی پدر زندگی کن، بخدا سوگند آنچه کرده ای تورا نزد خدا هلاک ساخت و سلام بر کسی که فرمان خدا را ببرد».

یزید عثمان بن محمد بن ابی سفیان را والی مدینه کرد، پس ابن مینا عامل خالصجات معاویه نزد وی آمد و باو خبر داد که می خواسته آنچه همه ساله گندم و خرما از آن خالصجات حمل می کرده، حمل نماید لیکن مردم او را جلو گیری کرده اند، عثمان پی جماعتی از آنان فرستاد و سخنی درشت بایشان گفت، پس بر او و همراهانی که از بنی امیه در مدینه داشت، تاختند و آنان را از مدینه بیرون رانده و از پشت سر سنگباران شان کردند و چون خبر به یزید بن معاویه رسید مسلم ابن عقبه را از فلسطین نزد خود فرا خواند و او بیمار بود، پس او را بمنزل خویش

۱ - اشاره بآیه های ۴۴، ۶۸، ۶۰، ۹۵، ۱۱، ۴۴، ۴۱، ۳۳. ۲ - ل: فلا یستقر - بك الجدل. ن: فلا یستقر بك الجدل. ب: فلا یستقر بك الجدل.

در آورد و سپس داستان را برای او نقل کرد. مسلم گفت: ای امیر [مؤمنان] مرا بر سر ایشان بفرست، بخدا قسم که آن یعنی مدینه پیامبر را زیر و رو می کنم. یزید او را بفرماندهی پنج هزار به مدینه گسیل داشت و او هم واقعه حرّه را بر سر ایشان آورد و مردم مدینه با او نبردی سخت کردند و پیرامون مدینه خندقی کردند، و خواست تا از کناری از کناره های خندق در آید و او را میسر نشد، لیکن مروان بعضی مردم مدینه را فریب داد و همراه صد سوار بشهر در آمد و سواران پشت سر او به مدینه درآمدند و کمتر کسی باقی ماند که کشته نشد و حرم پیامبر خدا را مباح گذاشت تا آنکه دوشیزگان فرزند آوردند و شناخته نبود که آنها را باردار کرده است؟^۱

سپس مردم را گرفت که بیعت کنند بر آنکه بنندگان یزید بن معاویه باشند، مردی از قریش را می آوردند و با او گفته می شد: بیعت کن، نشان آنکه بنده خالص یزیدی. می گفت: نه. پس او را گردن می زدند.

آنگاه علی بن الحسین نزد وی آمد و گفت: یزید می خواهد که چگونه بیعت کنم؟ گفت: بر آنکه تو برادر و پسر عمویی. گفت: اگر هم بخواهی که با تو بیعت کنم بر آنکه من بنده خالص هستم، می کنم. گفت: تو را باین امر مکلف نساخته است.^۲ چون مردم پذیرش علی بن الحسین را دیدند، گفتند: این پسر پیامبر خداست و با او بیعت کرد بر هر چه بخواهد. و آنگاه، با او بیعت کردند بر هر چه بخواهد و این در سال ۶۲ بود.

سپاه مسلم پنج هزار مرد بودند: از فلسطین هزار مرد بفرماندهی روح بن زباع جذامی؛ و از اردن هزار مرد بفرماندهی حبیش بن دلجه قینی؛ و از دمشق

۱ - واقعه حره در حره واقم مدینه پیش آمده است. ۲ - ر.ک. تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۷۰-۳۸۱. ۳ - ن: ما اشمک. ن، ب: ما اشمک.

را جانشین خود ساخت چه بیم داشت که بر او بتازد پس با او مدارا کرد و خبر یافت که مردم هم اختلاف نظر دارند، از این رو مأموریت خود را باو وا گذاشت و رفت و پسر خازم در خراسان اقامت گزید و کارهای شگفت انجام داد و از او جلوگیری نمی شد و سلیمان به هرات رفت و اوس بن ثعلبه در طالقان سر بلند کرد و پیوسته با آن دو^۱ و باترکان جنگید و در همه این جنگها بر دشمنان پیروز می شد .

یزید بن معاویه در صفر سال ۶۴ در جایی بنام حوارین مرد و به دمشق حمل گردید و آنجا دفن شد و معاویه بن یزید بر او نماز گزارد و او را چهار پسر بود : معاویه و خالد و ابو سفیان و عبدالله . و غالب بر او حسان بن بحدل کلبی بود و روح بن زباع جذامی و نعمان بن بشیر و عبدالله بن ریاح؛ و رئیس پولیس او عبدالله ابن عامر همدانی، و رئیس نگهبانان سعید مولای کلب، و حاجب او غلامش صفوان .

مروان بن حکم به حصین بن نمیر که سرگرم جنگ با ابن زبیر بود ، نوشت : آنچه پیش آمده است تو را ترسلند و کار خود را دنبال کن. لیکن خبر به ابن زبیر رسید و در میان لشکر فاش گردید و روحیه سپاهیان ضعیف شد و حصین بن نمیر نزد ابن زبیر فرستاد که امشب در امان، یکدیگر را ملاقات کنیم. شبانه ملاقات کردند و حصین بن نمیر باو گفت : یزید مرد و پسرش کودک است ، اکنون میل داری ترا به شام برم چه در شام کسی نیست و با تو بیعت کنم و در آن صورت دو نفر در باره تو اختلاف نخواهند کرد ؟ ابن زبیر با صدای بلند گفت : نه بخدایی قسم که جز او خدایی نیست ، مگر آنکه بجای اهل حرّه مانندشان از مردم شام کشته شود. حصین باو گفت : کسی که تو را خردمند پنداشته است ، [خود احمق است] ، من

۱- ل ، ب ، یحاربهما . ن : یحاربها .

آنچه را بنفع تو است پنهانی بتو میگویم؛ و تو آنچه را بزبان من است، آشکارا بمن میگویی! سپس باز گشت.

سعید بن مسیب سالهای یزید بن معاویه را بد میمنت مینامید، در سال اول حسین بن علی و اهل بیت پیامبر خدا را کشت؛ و در سال دوم حرم پیامبر خدا مباح شمرده شد و حرمت مدینه پامال گردید؛ و در سال سوم خونها در حرم خدا ریخته شد و کعبه را سوزاندند.

در دوران یزید بن معاویه در سال ۶۰ عمر بن سعید بن عاص امیر حاج بود، و در سال ۶۱ ولید بن عتبّه، و در سال ۶۲ ولید بن عتبّه بن ابی سفیان.

یزید در حکه مت خود مردم را بجنک فرستاد، و در سال ۶۱ مالک بن عبدالله خثعمی بجنک رومیان رفت و آن غزوه سوریا بود.